



ساواک

نویسنده: کریستین دلانوا
مترجم: عبدالحسین نیک‌گهر



ساواک چگونه کار می‌کرد؟ تشکیلات آن چگونه سازمان یافته بود؟ روابط رؤسایش با دولت و با شاه چگونه بود؟ سیا و موساد در ساواک چه جایگاهی داشتند؟ قدرت واقعی در ایران در دست که بود؟ چرا ساواک نتوانست سقوط رژیم شاه را پیش‌بینی کند؟ تفاوت‌های شخصیتی چهار مردی که رئیس ساواک بوده‌اند چه بود؟

در این کتاب، با تکیه به اسناد و مدارک رسمی، گواهی شاهدان عینی، قربانیان سرکوب و ساواک‌بهای فراری به پرسش‌های بالا و به بسیاری پرسش‌های دیگر پاسخ داده شده است.



طرح نو

● تاریخ و سیاست معاصر ●

ساواک

نویسنده: کریستین دلانوآ

مترجم: عبدالحسین نیک گوهر



فلسطین شمالی، جنب شورای عالی انقلاب فرهنگی، کوچه نیلوفر، شماره ۲
تلفن: ۶۶۰۰۷۲

● ساواک

● نویسنده: کریستین دلانوا

● مترجم: عبدالحسین نیک گوهر

● طراح روی جلد: علی خورشیدپور (با استفاده از طرح پل کال)

● حروفچینی: نگاره ۸۶۵۷۸۳

● لیتوگرافی: کیهان گرافیک

● چاپ: هما

● نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۷۱

● تعداد: ۵۰۰۰ جلد

● حق چاپ محفوظ است.

این اثر ترجمه‌ای است از:

SAVAK

Christian Delannoy

Éditions Stock, Paris 1990

سخنی با خواننده

در میان کتابهای بیشماری که پس از انقلاب اسلامی، غربیها دربارهٔ ایران و سقوط رژیم شاه نوشته‌اند، این کتاب هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ شیوهٔ تحلیل جایگاه ویژه‌ای دارد. این کتاب به جای پرداختن به شخص یا اشخاص، در چشم‌انداز تحلیل کارکردهای یک نهاد سیاسی شرایط فروپاشی نظام کهنسال شاهنشاهی ایران را بررسی می‌کند. نویسندهٔ کتاب، کریستین دلانوآ، مورخ جوان فرانسوی، که به مسائل جهان اسلام و به زبانهای فارسی و عربی نیز آشنایی دارد، ساواک را نه از سر همدلی با رژیم جمهوری اسلامی ایران نوشته است و نه از روی بغض و عداوت با رژیم پهلوی.

جا دارد خاطر نشان کنیم که مخاطبان این کتاب خوانندگان غربی هستند و هر آینه ممکن است برخی مطالب آن برای خوانندهٔ ایرانی تکراری یا توضیح و اضحات به نظر آید. با وصف این، نکات بکر و تحلیلهای آموزندهٔ آن کم نیستند.

نویسنده ابتدا با روایت ماجرای واقعی عبدالله مردوخ، کارمند سابق رادیو و تلویزیون ایران، مرکز سنندج، خواننده را با جؤ اختناق و خشونت

بیهوده و سرکوب رایگان سالهای ۴۰ و ۵۰ آشنا می‌کند. سپس طی دو فصل بعدی، شیوه‌های سرکوب مخالفان سیاسی را در عصر رضاشاهی مرور می‌کند، که تفاوت چندانی با شیوه سرکوب شاهان هخامنشی نداشته است. چشم و گوش شاه همه جا حاضر و ناظر است. آنگاه با ترسیم تابلوی تغییرات ژئوپلیتیکی دنیا و به ویژه خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم، شرایط جلوس دیکتاتوری محمدرضا شاه را به کمک غرب، مخصوصاً امریکا تحلیل می‌کند.

در فصلی دیگر، با شرح عملیات آژاکس، همدستی شاه را با طراحان امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سقوط حکومت قانونی و مردمی دکتر مصدق و نقش فرصت طلبانه حزب توده را در این سالها بازگو می‌کند. وقتی قدرت حاکم مشروعیتش را از دست داد، برای آنکه همچنان بر سر قدرت بماند ناگزیر است نیروهای سرکوبگر را تقویت کند و در چنین وضعیت سیاسی و اجتماعی است که ساواک با نقشه و کمک فنی سیا با هدف مبارزه با کمونیسم در ایران ایجاد می‌شود. شگفت اینکه پس از چندی، قربانیان اصلی و اولیه سرکوب ساواک، افسران عضو حزب توده، به مغزهای متفکر ساواک مبدل می‌شوند و با عرضه خدمات "نرم‌افزاری" دوش به دوش مأموران سیا و موساد، از ساواک یک سازمان مخوف پلیس سیاسی با شهرت جهانی می‌سازند.

تیمور بختیار، معمار ایرانی ساواک، وقتی کار سرکوب توده‌ایها و جذب عناصر "بدردبخور" و نصب مردان وفادار به خودش را در پُستهای کلیدی به انجام می‌رساند، به فکر می‌افتد که زیرپای ولی نعمتش را خالی کند. ولی زرنگر از او شاه است که پس از دریافت علائمی از رئیس جمهور امریکا درباره سوداهای تیمور بختیار بی‌مقدمه و ناگهان عذرش را می‌خواهد و او را

به خارج از ایران تبعید می‌کند. ماجرای پناهنده شدن او به عراق و دیدارش با صدام حسین و کشته شدنش در عراق به دست مأموران ساواک زیر عنوان "شکارچی‌ای که شکار می‌شود" روایت شده است.

پس از سرکوب توده‌ایها و جبهه ملی در دهه پس از کودتا، روحانیون تنها نیروی مخالف رژیم هستند که عرض اندام می‌کنند. قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ نقطه عطفی در اوج‌گیری مبارزات مردم به رهبری روحانیون است که در رأس آنان آیت‌الله خمینی قرار دارد. شاه و ساواک که تا این زمان با روحانیون مخالف به مماشات رفتار می‌کردند، برای سرکوب آنان شمشیر از رو می‌بندند. یکبار دیگر مشروعیت قدرت حاکم زیر سؤال قرار می‌گیرد. پس از ترور حسنعلی منصور در بهمن ۴۳، شاه سپهبد نصیری را به ریاست ساواک می‌گمارد که به قول نویسنده کتاب، مشت‌آهین سپهبد تیمور بختیار و سرسپردگی سرلشکر حسن پاکروان را یکجا داشت.

گماردن سپهبد نعمت‌الله نصیری به ریاست ساواک، مردی که در حافظه ملت کودتای ۲۸ مرداد و حقانیت مبارزه دکتر مصدق با سلطه خارجی را تداعی می‌کرد، یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی محمدرضا شاه بود. رژیم که چهره مردمی نداشت، چهره ضد مردمی به خود گرفت. از این پس هر اقدام شاه در جهت تحکیم قدرت رژیم نتایج معکوس بیار می‌آورد. انقلاب سفید، جشنهای تاجگذاری، کمیته مشترک، حزب رستاخیز از یک سو، تشکیل گروههای چریکی و آغاز مبارزه مسلحانه و واقعه سیاهکل از سوی دیگر، همه محصول این دوره‌اند که از نگاه تیز بین نویسنده کتاب مخفی نمانده‌اند.

در وضعیت گسیختگی کامل ارزشها میان قدرت حاکم و ملت، صاحبان اقتدار برای آنکه همچنان بر مسند قدرت باقی بمانند به دو وسیله

متوسل می‌شوند: نخست میدان را برای ترکتازی منافع خصوصی گروه‌های فشار کاملاً باز می‌گذارند، سپس، برای خفه کردن صدای اعتراض مردم، به کوچکترین بهانه به بزرگترین وسیله برقراری نظم (استفاده از قوه قهریه) متوسل می‌شوند. در این وضعیت نابسامان اجتماعی، افراد عموماً به دو صورت نابهنجار واکنش نشان می‌دهند: واکنش آنها یا انفعالی است، گریز، گوشه‌گیری، مشارکت نکردن در امور جامعه و رو آوردن به مسکرات و مواد مخدر؛ یا فعال است به صورت رفتارهای پرخاشگرانه و خشونت آمیز. ساواک که می‌باید "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" باشد، سپری می‌شود برای دفاع از غارتگران بیت‌المال و چماقی می‌شود بر سر هرکس که صدای اعتراضش را بر ضد فساد مالی، فساد اداری و فساد فرهنگی جامعه بلند می‌کند. بی‌دلیل نبود که پس از پیروزی انقلاب، ملت خشم فرو خورده‌اش را بی‌تمیز بر سر مأموران ساواک خالی کرد، و در زبان فارسی "ساواکی" صفتی شد مترادف با بدترین دشنام و ناسزا.

نویسنده ساواک کوشیده است با مراجعه به اسناد مکتوب به زبانهای فارسی، فرانسه و انگلیسی و مصاحبه با برخی از دولتمردان رژیم سابق و با تعدادی از مأموران سرشناس ساواک که اکنون در فرانسه اقامت دارند کتاب مستندی درباره این نهاد سرکوب رژیم شاه ارائه دهد. در ترجمه، پاره‌ای از کوتاهی‌ها و نواقص متن تصحیح شده و برخی از زیرنویسها که برای خواننده فارسی زبان توضیح و اوضحات بودند حذف شده است.

فهرست مطالب

۱. عبدالله مردوخ که بود؟ ۱
۲. رضاشاه یا مشق دیکتاتوری ۱۱
۳. از رضاشاه تا مصدق، فقط یک دشمن: کمونیسم ۲۳
۴. سقوط مصدق: فریاد مظلومیت قانون ۳۵
۵. طرح اجمالی ساواک ۵۵
۶. پلیس سیاسی ۶۵
۷. سرکوب و دین ۸۷
۸. تیمور بختیار، شکارچی ای که شکار می‌شود ۹۷
۹. نصیری: روح دوزخی شاه ۱۱۹
۱۰. از دیکتاتوری به توتالیتاریسم: حرب رستاخیز ۱۴۹
۱۱. اداره جاسوسی دست دوم ۱۵۷
۱۲. کمیته مشترک و اوج‌گیری تروریسم ۱۷۳
۱۳. اعترافات یک دژخیم عادی ۱۹۹
۱۴. جنایتکاری با دستهای پاکیزه ۲۰۹
۱۵. ایالات متحد آمریکا و ایران: دوستان ساختگی ۲۱۹
۱۶. تباهی یک اسطوره: پایان ساواک ۲۳۹
۱۷. کارنامه ساواک ۲۵۳
۱۸. ضمایم ۲۵۷

۱

عبدالله مردوخ که بود؟

سرش پایین بود، داشت برنامه رادیویی بعد از ظهرش را تهیه می کرد که صدای پاهایی را شنید.

هنوز سرش را بلند نکرده بود که ده مرد مسلسل بدست وارد دفتر کارش شدند. آن که به نظر می رسید رئیسشان باشد، مرد تنومند سی و چند ساله ای، که سیل پرپشتی چهره اش را نصف کرده بود، به سویش یورش برد.

"مردوخ تویی؟"

بی آنکه منتظر پاسخ بماند، افزود:

"ما چند سوال از تو داریم، راه بیفت برویم."

مردوخ به آرامی راه افتاد، دور و برش، همکارانش هاج و واج مانده بودند.

وقتی او از جلوی کسی که او را بازخواست کرده بود گذشت، فشار لولهٔ مسلسلی را در پشتش احساس کرد. مردی که تا آن وقت مواظب در خروجی بود به سویش آمد و دست در جیب کرد و دستمالی شبیه روسری بیرون آورد و با آن چشمهای او را بست و به دستهایش دستبند زد.

آنگاه آنان ساختمان رادیو و تلویزیون را ترک کردند. سریع راه می‌رفتند و مردوخ را هم با خود می‌کشیدند. او در راه پله تعادلش را از دست می‌داد و به محافظانش برخورد می‌کرد. در پایین او را مجبور کردند خم شود و او را به درون اتومبیلی هل دادند.

دو مرد در صندلی جلو نشستند، دو مرد دیگر در طرفین او در صندلی عقب جا گرفتند. بقیه با اتومبیل دومی به دنبالشان راه افتادند. اتومبیل سرعت حرکت می‌کرد. عابران از آنچه در درون اتومبیل می‌گذشت و نیز از هویت رانندهٔ آن نباید آگاه می‌شدند. هویت کسانی که مردوخ را بازداشت کرده بودند می‌باید سری می‌ماند.

مسیر طولانی نبود. اتومبیل متوقف شد و بازداشتی نفسی تازه نکرده بود که به درون ساختمانی برده شد. از چند پله بالا رفت، دری پشت سرش بسته شد، و سکوت همه جا را فراگرفت.

با وصف این، در آن بامداد ۳۰ شهریور ۱۳۵۱، وقتی که مردوخ خانه‌اش را به قصد محل کارش در ساختمان رادیو و تلویزیون کردستان ترک کرده بود، همه چیز عادی می‌نمود.

پاییز از راه می‌رسید و هوا صاف و شفاف بود. در خیابانهای سنندج، روستاییان در لباس محلی، چند ساعتی بود که بساطشان را پهن

کرده بودند. آنان یک روز در هفته از روستاهای واقع در بلندیهای زاگرس پایین می‌آمدند تا محصولاتشان را در شهر بفروشند.

عبدالله مردوخ بیست و چهارسال داشت و مشغول گذراندن خدمت و وظیفه‌اش با درجهٔ ستوان دومی در ارتش شاهنشاهی ایران بود. او در رشتهٔ تاریخ از دانشگاه تهران لیسانس گرفته بود و بجای خدمت در نیروهای رزمی موافقت شده بود که در پست فنی روزنامه نگاری خدمت کند. چون کرد بود، او را به شهر زادگاهش سنندج، مرکز جدید التأسیس رادیو و تلویزیون کردستان، مأمور کرده بودند.

وظیفهٔ او پرداختن به "اخبار عمومی" بود. عمومی به معنای دقیق کلمه. در ایران سالهای ۵۰ اوضاع برای حرفهٔ روزنامه نگاری تجسّسی مساعد نبود. اخبار داخلی عموماً محدود بود به تعریف و تمجید از کارهای اجرایی رژیم و ثناگویی به شاه. و محدودیتی که از این بابت در ایران وجود داشت در کردستان شدیدتر بود. سرزمینی که میان ایران و عراق و ترکیه مرزهای مشترک داشت، دستخوش تمایلات جدایی خواهانه بود. می‌باید در آنجا جلوی نشو و نماي تمایلات استقلال طلبی و هر آنچه که صبغهٔ فرهنگ کردی داشت گرفته می‌شد. در راستای چنین هدفی بود که رادیو و تلویزیون مرکز کردستان ایجاد شده بود. این دستگاه ابزاری بود برای ترویج فرهنگ ملی در استان، کاری که شاه ایران - و قبل از او پدرش رضا شاه - سعی داشت به انجام برساند. بویژه که در آن سوی مرز، در کردستان عراق، عملیات چریکی در حال اوج گیری بود. پیشمرگان کرد عراقی بر ضد حکومت بغداد اسلحه بدست گرفته و دعوی خود مختاری داشتند. در دعوایی که میان ایران و عراق ابر سراروند رودا وجود داشت، شاه به منظور ضربه زدن به دشمن قدیمی‌اش از کردهای

عراقی حمایت می‌کرد. بازی سیاسی‌ای حساس و خطرناک، زیرا ایجاب می‌کرد ضمن تیز کردن آتش اختلاف در عراق از سرایت آن به کردستان ایران هم جلوگیری شود.

مردوخ پشت میز کارش نشسته و سرگرم کار روزانه‌اش بود. او باید احساساتش را در جانب‌داری از آرمان کردها فرو می‌خورد و در جلد یک هوادار پرو پا قرص رژیم ظاهر می‌شد. او با حالتی ملال انگیز از پنجره به آسمان آبی نگاه کرد و مشغول کارش شد.

تا جایی که با چشمان بسته می‌شد احساس کرد، او در اتاق تاریکی تنها بود. ساعت حدود ده و نیم صبح بود. او از خود نمی‌پرسید کجاست و چرا آنجاست. همین که مردان به دفتر کارش هجوم آورده بودند، فهمید که او را به ساختمان ساواک خواهند برد.

مردوخ ساواک را خوب می‌شناخت. وقتی دانشجو بود، در محوطه دانشگاه با چند تن از دوستان که در جرگه مخالفان رژیم مبارزه می‌کردند، در باره ساواک بحث کرده بود. او شخصاً از دانشجویان مبارز نبود. منتها صحبت از سیاست کافی بود تا سایه تهدید آمیز ساواک را بالای سرت بگستراند. حضور ساواک در همه جا احساس می‌شد، در جمله‌هایی که ناقص ادا می‌شدند، در نام سازمانهایی که نمی‌شد به زبان آورد و در بحثهایی که با ورود یک ناشناس درز گرفته می‌شدند. مردوخ با این جوّ بی‌اعتمادی آشنا بود. او چند نفری را که پیش‌تر با این سازمان مخوف سروکار پیدا کرده بودند می‌شناخت و در این باره از دیگران هم حرفهایی شنیده بود. در باره روشهای ساواک و شکنجه‌هایش شایعاتی دهن به دهن می‌گشت. این آمادگی ذهنی سبب می‌شد که او امروز از

آنچه بر سر خودش می‌آمد غافلگیر نشود.

پس از گذشت دو ساعت، صحنه صبح تکرار شد. بار دیگر افرادی ناگهان وارد اتاقی شدند که مردوخ دیگر از ناچاری به سکوت آن عادت کرده بود. او را با خشونت به سوی در خروجی می‌برند سپس سوار اتومبیلی می‌کنند. پس از طی مسیری کوتاه و سرو صدای باز و بسته شدن چسند در، اکنون مردوخ در خانه خودش است. دستمال را از دور چشمانش باز می‌کنند. دو محافظی که همراهش آمده بودند آپارتمانش را جستجو می‌کنند و از او می‌خواهند که بگوید نامه‌ها و کاغذهایش را کجا پنهان کرده است. مردوخ به آرامی پاسخ می‌دهد که چیزی برای پنهان کردن ندارد. محافظان فی الفور به طرف تنها جایی که در خانه برایشان جالب بود می‌روند: کتابخانه. مردوخ کتابهایی به زبان انگلیسی و روسی و فرانسوی و چند کتاب کردی که در اتحاد جماهیر شوروی یا در عراق چاپ شده بودند داشت. در ایران کتابی به زبان کردی چاپ نمی‌شد. آنها کتابها را در ساک بزرگی چپاندند، بازداشتی را جلو انداختند، چشمانش را بستند و او را به ساختمان ساواک برگرداندند.

بار دیگر او را در همان اطاق مدتی تنها به حال خود رها کردند. هیچ کس به او نگفت به چه دلیل او را بازداشت کرده‌اند. هنوز هیچ غذایی به او داده نشده بود. پس از شش ساعت انتظار، مردی داخل اتاق شد و به او گفت که او را به تهران می‌برند.

دوازده ساعت سفر میان دو محافظ، پیمودن هفتصد کیلومتر راه با چشمان بسته، بدون غذا و نوشیدنی. خورشید تازه دمیده بود که آنان به حومه تهران می‌رسند. اتومبیل سرانجام در حیاط خلوتی متوقف می‌شود،

جایی که سرو صدای شهر بزحمت شنیده می‌شد. همان صحنه، که در ماههای آینده بارها تکرار خواهد شد، بار دیگر تکرار می‌شود. او را از اتومبیل پیاده می‌کنند، در طول راهروها و راه پله‌ها کشان کشان می‌برند و سرانجام در اتاقی تنها به حال خودش رها می‌کنند، همان کاری که در سنندج با او کرده بودند. ساعتها سپری می‌شود. گرسنگی بر تنش عصبی‌اش می‌افزاید - در بیست و چهار ساعت گذشته او چیزی نخورده است. مردوخ دستهایش را به هم می‌مالد تا جلوی لرزش آنها را بگیرد. احساس می‌کند بیمار است. ناگهان در باز می‌شود. کسی به سویش می‌آید. چشم بند را از جلوی چشمانش برمی‌دارد. نگاهش تار است. ستاره‌هایی جلوی چشمانش می‌رقصند. و صدایی بم‌تر از صدای خودش با سماجت از او می‌پرسد: "مردوخ تویی، مردوخ تویی؟"

هنوز جواب "بله" از میان دو لبش خارج نشده که سیلی‌هایی چپ و راست به صورتش فرود می‌آیند. مردی که جلوی او ایستاده حساب شده می‌زند. مردوخ احساس می‌کند دارد از حال می‌رود. خستگی، گرسنگی، تنش عصبی و حالا خشونت. با هر ضربه‌ای که به او می‌زنند، احساس می‌کند که مغزش درون کاسه سرش لق می‌خورد. ابتدا سعی می‌کند راست بایستد، نه از سر گستاخی در برابر شکنجه‌گر، که به خاطر احترام به شخص خودش. نباید خیلی زود جا خالی کند. اگر حالا اختیار واکنشهایش را از دست بدهد، وقتی که نوبت شکنجه‌های واقعی برسد چه خواهد کرد؟ زیرا مردوخ از همین حالا می‌داند که آن لحظه فرا خواهد رسید. این سیلی‌ها را از سر خشم به او نمی‌زنند - وانگهی نام او چه خشمی را می‌تواند برانگیزد؟ اینها همه از روی برنامه‌ای از پیش تدارک شده است. اما نمی‌تواند به تصمیمی که گرفته وفا کند. مرد با تمام

قوت بازویش ضربه را فرود می‌آورد، اول چپ بعد راست. آن هم بسرعت تا او نتواند سرش را بدزد. مردوخ تعادلش را از دست می‌دهد. هر ضربه‌ای او را از این سر اتاق به آن سر اتاق پرت می‌کند. و مرد با هر ضربه‌ای که می‌زند همان پرسش را تکرار می‌کند: "مردوخ تویی، مردوخ تویی؟"

از گوشه لبهایش خون بیرون می‌زند، اما درد هنوز تحمل‌ناپذیر نشده است. آنچه براستی تحمل‌ناپذیر است، دوار سر و حالت تهوعی است که به او دست می‌دهد. پس از ده دقیقه مرد از زدن می‌ایستد. چشمانش را می‌بندند و او را به سلولش می‌برند.

ظهر بود که بالاخره چیزی برای خوردن برایش آوردند. در اثر ضربه‌ها و ترس تب کرده بود. نتوانست چیزی قورت بدهد. سلولش کوچک بود، یک متر در یک و نیم متر. کثیف و بدون جریان هوا. مردوخ به خوابی آشفته از هوش رفت. حوالی نیمه‌شب در باز شد. دو محافظ او را به اتاقی بردند و او را پشت میزی نشانندند که روی آن پرسشنامه‌ای دیده می‌شد. می‌باید کتبی به آن پاسخ داده می‌شد. نام و نام خانوادگی، هویت اشخاصی که با آنها رفت و آمد داشت، فعالیت‌های سیاسی و... در این موقع بود که رسولی وارد اتاق شد. او پاسخهای مردوخ را خواند. رو به او پرسید: "اینها چه هستند؟ - مردوخ جواب داد، پاسخ پرسشهایتان... تو خیال می‌کنی من احمقم! اینها ربطی به آنچه که از تو خواسته شده ندارند!" ناگهان پنج شکنجه‌گر به رویش می‌جهند و او را دراز به دراز روی زمین می‌خوابانند، و مدت چهار ساعت بدون وقفه به کف پاهایش شلاق می‌زنند. وقتیکه از زدن خسته شدند، محافظان

دیگری را به کمک می طلبد: "این جماعت کمونیستند، آنها خدا را قبول ندارند، باید آنها را زد." ابتدا مردوخ فریاد نکشید، اما وقتی که پوست پا شکافت و گوشت بیرون زد و درد تحمل ناپذیر شد، او زوزه‌ای کشید و از حال رفت.

بیست و چهار ساعت بعد او را به اتاق شکنجه بردند. بار دیگر از او همان پرسشها را کردند و او همان پاسخها را داد. این بار او را با شوکهای تخلیه الکتریکی روی سینه شکنجه کردند. زیر ضربه‌های سیلی که همزمان به صورتش می‌زدند، گوش چپش شروع به خونریزی کرد. پرده گوشش پاره شده بود.

پس از این جلسه، او را به سلولش بردند و آنجا دو شبانه روز او را گرسنه و تشنه نگاه داشتند. برای اجابت مزاج هم حق بیرون رفتن نداشت. به درخواستش محافظ جواب می‌داد "نه، در همان سلولت...!"

بار دیگر به سراغش آمدند. اتاقی که او را به آنجا بردند با اتاق قبلی فرق می‌کرد. دو برابر آن وسعت داشت. در وسط اتاق یک "تختخواب" فلزی کار گذشته شده بود. این بار از او حتی پرسش هم نکردند. وسط ضربه‌ها، مردوخ سوزش جانکاهی در پس‌گردن و در ناحیه استخوان کتف احساس کرد. هرازگاهی یکی از محافظان سطل آب سردی را رویش خالی می‌کرد، سپس ضربه‌ها از سر گرفته می‌شدند. روی پشت، روی گردن و بر کف پاها. او دیگر نمی‌توانست راه برود. با خزیدن جابجا می‌شد.

فردایش مرد جوانی را پیش او آوردند. مردوخ او را شناخت، و به یاد آورد که چندی پیش کتابی را به او قرض داده است: ترجمه فارسی "ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم" اثر لیو شائوچی. چند هفته پیش به

مناسبت مباحثه‌ای او این کتاب را به دانشجویی که امروز در برابرش ایستاده است قرض داده بود. او هم زیر شکنجه نام او را برده بود. پس همه تقصیرات او همین بود! قرض دادن کتاب است که از او یک انقلابی خطرناک می‌ساخت!

آن روز او را در حوضی که در حیاط کمیته مشترک^۱ قرار دارد انداختند. آب سرد بود. بین دو غوطه دادن وقتی نفسش می‌گرفت، او را از آب بیرون می‌کشیدند و کتک می‌زدند. در کنار حوض او سه هیکل انسانی را دید که در ملحفه سفیدی پیچیده بودند. رسولی گفت: "اینها زیر شکنجه مرده‌اند" و نعره زنان افزود: "من هشت زندانی را با دستهای خودم کشته‌ام. ترا هم می‌کشم، شنیدی!"

مردوخ مدت بیست روز شکنجه شد. او چیزی برای اعتراف کردن نداشت. وانگهی، رسولی آن را می‌دانست، زیرا قبل از بازجویی به او می‌گفت: "می‌خواهی اول حرف بزنی بعد کتک بخوری، یا اول کتک بخوری بعد حرف بزنی؟"

او را به طبقه دوم "کمیته" انتقال دادند و آنجا او مدت چهار ماه، در سلولی که با زندانیان دیگر قسمت می‌کرد، بسر برد. یک شب، شکنجه‌گری در را باز کرد و چیزی را به میانشان پرت کرد. مردوخ حس کرد تکه گوشتی در عین حال زبر و نرم رویش افتاده و حرکت می‌کند. آنچه دید یک مار بود. فوری آن را بدست گرفت و با کوفتن سر مار به

۱. ضمناً یادگرفتن زبان روسی را هم جزو اتهاماتش بود.

۲. به فصل دوازدهم مراجعه کنید.

دیوار آن راکشت، بخاطر این "جرم" تازه کتک مفصلی خورد. دو ماه بعد مادرش را، که سرانجام رد او را پیدا کرده بود، ملاقات کرد. این پایان مصائب او بود. چهار ماه بعد او را از "کمیته" به زندان قصر انتقال دادند و سه ماه هم او را آنجا نگاه داشتند. قبل از آزاد کردنش تعهد نامه‌ای را به امضایش رساندند که به موجب آن متعهد می‌شد هر گونه رفت و آمد مشکوکی را که از آن مطلع می‌شد به ساواک خبر دهد. پس از خروج از زندان موظف بود هر ماه خودش را به "کمیته" معرفی کند و آنجا رسولی برگ حضور را به امضایش می‌رساند. مردوخ هرگز نفهمید چرا قربانی آنهمه خشونت برای دستاوردی چنین حقیر شده است... این ماجرای ناگوار برای او نماد آن چیزی است که ساواک می‌توانسته است باشد: آمیزه‌ای از خشونت و بی‌منطقی.

۲

رضا شاه یا مشق دیکتاتوری

صدها کشته و مجروح و مفقود الاثر و تعداد زیادی سوء قصد و شکنجه کردن زندانیان سیاسی که اعتراض مجامع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر را برانگیخت، ترازنامه ساواک را تشکیل می‌دهد. سازمانی که بیش از ده سال پس از انحلالش، هنوز امروز هم موضوع پرسش عموم است. چگونه این سازمان بظاهر پر صولت و تطمیع نشدنی به رغم آنهمه خشونت و اجحاف در حق مخالفان رژیم، نتوانست از سقوط محمد رضا پهلوی، شاه ایران، جلوگیری کند.

ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) از سال تأسیس‌اش در ۱۳۳۶ تا سال انحلالش در ۱۳۵۷، بسیاری اشک و از آن بیشتر خون جاری ساخت، هر چند که شهرت مخوف آن، بطوریکه در صفحات بعد

خواهیم دید، تا حدودی مبالغه آمیز بود.

محمد رضا پهلوی که در ۱۳۲۰ جانشین پدرش رضاشاه شد، با تأسیس ساواک، سنت ایرانی پلیس سیاسی وابسته به شخص پادشاه را - البته با تغییراتی - احیاء کرد. نهادی که سابقه‌اش به قرن هفتم پیش از میلاد مسیح (ع) می‌رسد، زمانی که امپراتوران هخامنشی، سپس ساسانی، نمایندگان وابسته به شخص خودشان را به دورترین ایالات اعزام می‌کردند. آنان که "چشم و گوش پادشاه" نامیده می‌شدند وظیفه داشتند اخبار و اطلاعات، بویژه درباره رفتار و کردار امیران و مأموران عالی رتبه، را به سمع و نظر پادشاه برسانند. این طرح فوق العاده متمرکز نظام سیاسی ایران باستان در تمامی دوران شاهنشاهی دوام داشته است و پلیس سیاسی شاه صورت نو سازی شده آن بود.

با وصف این، در پایان جنگ جهانی اول است که در ایران دستگاه پلیس سیاسی، در مفهوم مدرن، ایجاد می‌شود. دستگاهی که وظیفه‌اش دیگر سامان دادن به یک مشت فئودال پراکنده در کشور نیست، بلکه فراخوانی به اطاعت از اوامر پادشاه است. در ۱۳۰۴ یک فرمانده بریگاد قزاق پنجاه ساله بنام رضاخان آخرین پادشاه قاجار، احمدشاه را در پی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ه.ش. از سلطنت خلع و خود بنام رضاشاه پهلوی، تاجگذاری می‌کند. پدر آخرین شاه ایران مردی است خودکامه، خشن و کم سواد، در حالی که محمد رضا پسرش درست در نقطه مقابل او، مردی است تحصیل کرده ولی مردد. پدر، مردی است بلند قامت و چهارشانه در حالی که پسرش بنیه‌ای ضعیف دارد - اولی دشمنانش را مرعوب می‌کند، در حالی که دومی تحقیر و

تمکین‌شان را برمی‌انگیزد^۱. رضاشاه که از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود، مردی بود مصمم، متکی به نفس و خودساخته.

انقلابی که می‌خواست ایران را به قانون اساسی و به نهادهای دموکراتیک مجهز کند در سال ۱۲۸۵ (ه.ش.) وقوع یافت. تغییرات سیاسی که در پی آن آغاز شدند، دیری نپایید که به هرج و مرج کشیده شدند. کشور به صحنه مبارزات فراکسیونها و مداخلات آشکار بیگانگان - مخصوصاً انگلیس - مبدل شد. در حالی که بخش تحصیل کرده جامعه می‌خواست اساس دموکراسی را با ایجاد و فعال کردن احزاب سیاسی تقویت کند، روحانیت و ارتش و انگلستان خواهان رژیم مقتدر بودند که بتواند ایران را به خواسته روحانیت از لامذهبی که در ترکیه آناتورک در حال رواج بود، و بخواسته ارتش و انگلیس از نفوذ کمونیسم که در اتحاد شوروی مستقر شده بود، حنظ کند. همگرایی این منافع گوناگون به نفع رضاشاه تمام شد. و او همین که بر مسند قدرت نشست در صدد برآمد همه آنها را که مانعی بر سر راه اقتدارش بودند کنار بزند. عملیات سرکوب را از یک سوی دیگر روی دموکراتها - سپس کمونیستها - متمرکز کرد و از سوی دیگر روی سران ایلات و عشایر.

سرزمین ایران اقوام متعددی را در بر می‌گیرد - آذری، ترکمن، قشقایی، بختیاری، کرد، عرب و... که در کنار فارسها که نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، زندگی می‌کنند. این اقوام گوناگون که از کنترل

۱. درباره محمد رضاشاه گفته می‌شود: "به پدرش نمی‌شد دروغ گفت، به خودش کسی جرئت نمی‌کند حقیقت را بگوید."

خارج شده بودند، گرایش داشته‌اند که از ضعف دولت بهره‌برداری کنند. شاهان ایران از دیرباز ناگزیر بوده‌اند مقداری از اختیارشان را به خانها (سران ایلات) واگذار کنند. و اینان در ازای آزادی و استقلال که در املاکشان داشتند موظف بودند هر ساله تعدادی مرد جنگی، مقداری ساز و برگ نظامی و مبلغی مالیات نقدی به مستوفیان شاه پردازند. باری، این تجزیه اقتدار رفته رفته قدرت مرکزی را بیشتر تهدید می‌کرد.^۱

رضاشاه که خودش در کودتایی همدستی داشت، نمی‌خواست در وضعیت تهدید آمیز از دست دادن تاج و تختش زندگی کند. وانگهی، نقشه او برای ایجاد دولتی مدرن و متمرکز با وجود این ایلات که اکثر چادر نشین بودند منافات داشت، زیرا نه می‌شد آنان را به سبک غربی آموزش داد و نه می‌شد برایشان نظام مالیاتی منسجمی وضع کرد. و بالاخره اینکه او رؤیای ایران بزرگ را در سر داشت. و نمی‌توانست نه هیچ ایده خودمختاری را تحمل کند و از آن بیشتر، نه هیچ ایده جدایی طلبی را.

لذا، به مجرد رسیدن به قدرت، نهادهای سرّی را در ارتش و در شهربانی ایجاد کرد. وکن دوّم در ارتش و اداره تأمینات در شهربانی که زیر نظر سرتیپ محمد حسین آیرم اداره می‌شد (در ادارات ویژه ارتش و شهربانی ایران زیاد از افسران ارشد استفاده می‌شود) مأمور شدند که مخالفان را زیر نظر بگیرند و بویژه، سران ایلات را سر به نیست کنند. سران ایل بختیاری که هم ثروتمند بودند و هم نفوذ سیاسی داشتند

بخاطر سابقه مشروطه خواهی‌شان برای شاه جدید تهدیدی بشمار می‌رفتند. لذا، سردار اسعد بختیاری، عموی شاهپور بختیار، به زندان افکنده شد و چندی بعد در همان جا مرد. رضاشاه بعد از او پدر شاهپور بختیار را، که بگفته آخرین نخست وزیر شاه به ریاست ایل رسیده بود، زندانی کرد. شاهپور بختیار می‌گوید،^۱ پدرم یکی از سردمداران قیام علیه تعدّیات حکومت مرکزی و مداخله‌اش در امور ایلات بود. این قیام عفو عمومی در پی داشت. پدرم و چند تن از همراهانش در تهران در خانه‌ای تحت نظر می‌زیستند، پس از چهارسال رضاشاه ناگهان آنها را تیرباران کرد. عفو عمومی... تیرباران. همین دو کلمه فلسفه سیاسی دیکتاتور جدید را خلاصه می‌کنند! رضاشاه همچنین اشیخ خزعل^۱ از رؤسای طوایف عرب خوزستان را دستگیر و تحت نظر گرفت. پس از قلع و قمع سران ایلات، سرکوبی مردم آغاز می‌شود. به ضرب تهدید قوای حکومتی رضاشاه عشایر را مجبور به یکجا نشینی می‌کند، بی آنکه قبلاً وسایل معیشتشان را فراهم کند. کوچ نشینی و رسم بیلاق - قشلاق، مراتع تازه‌ای برای رمه‌های عشایر که معاششان عمدتاً از راه حشم داری تأمین می‌شد فراهم می‌کرد. اسکان آنان بر روی زمینهای لم یزرع باعث مرگ احشام و گرسنگی انسانها می‌شد، آنچه که طی دو یا سه زمستان سخت تحقق یافت. مزید بر هزینه سیاسی و انسانی، این شیوه اسکان اجباری عشایر پیامدهای اسفباری برای اقتصاد ملی داشت، عشایر که خود گرفتار تنگی معاش شده بودند نمی‌توانستند گوشت کشور را تأمین کنند. رضاشاه

1. Ma fidélité.

(مشخصات کامل هر کتاب در کتابشناسی آخر کتاب داده شده است)

۱. در بجهوه انقلاب مشروطیت، سران ایل بختیاری به کمک انقلابیون شتافتند تا خود را از شر سلطنت مطلق العنان خلاص کنند.

سازمان اداری متمرکزی را جانشین نظام ایلاتی قدیمی کرد. ایالات و ولایات من بعد خود مختار نبودند. کارمندانی که به ولایات اعزام می شدند به زبان مردمی که قرار بود اداره امورشان را تصدی کنند حرف نمی زدند و با فرهنگشان آشنا نبودند.

آنهايي که با این شیوه اداره مملکت موافق نبودند تار و مار می شدند. سرنوشتی که در انتظار لرها بود، ایلی در جنوب غربی ایران، از شاخه اقوام کرد.^۱

اداره تسامینات شهربانی همه مخالفان سیاسی رژیم، بویژه کمونیستها را زیر نظر داشت. چند فقره در خاطره ها مانده است. فرخی یزدی، وکیل سابق مخالف رژیم، که پس از تاجگذاری رضاشاه از بیم سرکوب به آلمان پناهنده شده بود، با پادرمیانی سفیر ایران که او را از مراتب رأفت و بخشش شاه در صورت بازگشت به ایران مطمئن کرده بود، به محض ورود به تهران دستگیر و زندانی شد.

کتمان و فریبکاری دو مؤلفه ثابت هنر حکومت کردن در شرق است...

مؤلفه سوم، صحنه آرایي مرگ است. فرخی یزدی که شاعر و سراینده آزادی بود، به معنای دقیق کلمه صدایش را خفه کردند، زنده

۱. در سال ۱۳۱۸، ۱۲،۹۰۰ نفر مرد و زن و کودک، ۴۵،۰۰۰ رأس گوسفند و بز، ۴۰۰۰ رأس گاو، ۲۰۰۰ رأس اسب و مادیان و الاغ و ۱۵۰ نفر شتر متعلق به ایل جلالی کرد به منطقه خرم آباد و سلطان آباد (اراک) منتقل شدند. پس از سقوط رضاشاه تنها ۷۰۰ نفر همراه با تعداد قلیلی دام به کردستان بازگشتند، بقیه تلف شده بودند.

زنده لبانش را دوختند. او پس از تحمل شکنجه های طاقت فرسا سرانجام با "تزریق" دژخیم پرآوازه زمان پزشک احمدی برای همیشه خاموش شد. احمدی که دوست داشت او را پزشک بخوانند، از حرفه طبابت جز تزریق مرگ آور چیزی نمی دانست. تخصصش حباب هوا بود. شیوه ای بی عیب و نقص. در حالی که چند مأمور نظمیة قربانی را محکم می گرفتند، احمدی مسلح به سرنگ چند سی سی هوا به بازوی او تزریق می کرد که در دم باعث توقف قلب می شد. این مداوا علت "سکته های قلبی" منجر به مرگ "ناگهانی" تعدادی از زندانیان سیاسی در جهان سوم است.

پدر شاهپور بختیار معتقد بود که رضاشاه دو عیب بزرگ داشت: نادانی و آزمندی. در عرض چند سال پس از رسیدن به قدرت، این نظامی یک لقبای یکی از بزرگترین مالکان ارضی کشور می شود.^۱ او نخست بنام مصالح دولت از خوانین بزرگی که قدرتش را محدود می کردند سلب مالکیت می کرد، آنان را به زندان می انداخت سپس با اغتنام فرصت و بنام مصالح شخصی اش زمینهایشان را تصاحب می کرد... مثلاً، او مشار، وزیر مالیه و امور خارجه در اوایل قرن و یکی از بزرگ مالکان مازندرانی را که نخواست به شاه بدهد زندانی کرد.

۱. زمان کناره گیری از سلطنت در سال ۱۳۲۰، رضاشاه مالک بیش از ۱۵۰۰ پارچه آبادی بود که جمعیتی حدود ۲۳۰،۰۰۰ نفر ساکن آنها بودند. دارایی نقدی او در بانک ملی ایران بالغ بر ۷۲ میلیون تومان بود که ارزش آن امروز (سال ۱۹۸۹ میلادی) معادل هفت میلیارد تومان یا هفت میلیارد فرانک فرانسه به نرخ رسمی است.

رضاشاه که مثل هر سلطان مستبد شرقی در ترس دایمی از توطئه‌ها می‌زیست بر نزدیکترین وزیرانش مراقب و خبرچین گمارده بود. تیمورتاش وزیر دربار و مشاور شاه از جمله کسانی بود که به امر صریح انگلیسیها^۱ رضاخان را رضاشاه کرده بود. باری، همین تیمورتاش، سیاستمدار آگاه و با قریحه و جاه طلب، که انگلیسیها از او حرف شنوی داشتند، خطر مهلکی برای دیکتاتور جدید ایران بشمار می‌رفت. چنانچه رضاشاه سر به نیست می‌شد، تیمورتاش مدعی خوبی برای جانشینی بود. رضاشاه برای از سر واکردن این وزیر مقتدر برایش محاکمه سیاسی ترتیب داد. بدون دلیل و مدرک او را متهم کردند که کارگزار پلیس مخفی شوروی در ایران است. او را که زندانی بود در سلولش مرده یافتند، زهر کار خودش را کرده بود... شایعاتی هم بر سر زبانها بود که رضاشاه به املاک و مستغلات وزیر سابقش چشم داشت...

۱. در فاصله دو جنگ جهانی اول و دوم، نفت عمده‌ترین فعالیت صنعتی ایران بود و به تنهایی بیش از مجموع صنایع دیگر کارگر داشت. در ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش) رضاشاه به بهانه اختلاف فاحشی که میان صلاحیت انگلیسیها و ایرانیان در اداره امور صنعت نفت وجود دارد، تهدید کرد که امتیازنامه نفت انگلیس را لغو کند. اما تهدید انگلیسیها و ترس از شورش ایلات جنوب رضاشاه را به پای میز مذاکره کشاند. قرارداد جدیدی که به امضا رسید از هر لحاظ به نفع انگلیسیها بود، زیرا ضمن تمدید آن به مدت شصت سال، از مزایای اساسنامه شرکت برون مرزی [که آنان را از پرداخت مالیات به دولت ایران معاف می‌کرد] برخوردار شدند. بهره مالکانه‌ای که به ایران پرداخت شد ناچیز بود. در عوض، انگلیسیها قبول کردند که حوزه امتیازشان را محدود کنند. فی الواقع رضاشاه هیچ توان مخالفتی با انگلیسیها نداشت که هر لحظه می‌توانستند به او سرکوفت بزنند: که تورا شاه کرد.

وضعیت زندگی در زندانهای رضاشاهی طاقت فرسا بود. اغلب اتفاق می‌افتاد که دو، سه یا چهار نفر را در یک سلول یک متر در یک متر و نیم رویهم تلمبار کنند، جایی که حتی یک زندانی نمی‌توانست در آنجا دراز بکشد. در دیوار سلولها هیچ منفذی برای جریان هوا وجود نداشت. وضع رقت انگیز بهداشتی اغلب باعث شیوع بیماریهای همه گیری چون تیفوس می‌شد که مقامات در مبارزه با آن تعلل می‌ورزیدند. چرا که اجازه می‌داد برخی از مرگهای آشکارا سیاسی چون مرگ تقی ارانی مؤسس حزب توده ایران را به حساب بیماری گذاشت.

زندانیان، زندان قصر را که بزرگترین زندان تهران در دوره رضاشاه بود به سه قسمت نمادی تقسیم کرده بودند. قسمت اول، غار وزرا بود، محلی که به وزرای مغضوب اختصاص داشت. دوم، اتاق قباله بود، جایگاه ویژه مالکان ارضی که از "تقدیم" زمینهایشان به شاه امتناع می‌ورزیدند، اما پس از چشیدن طعم شکنجه اسناد انتقال املاکشان را امضا می‌کردند. قسمت سوم را در *علیم الدوله*^۱ می‌گفتند، از این در کدایی بود که اجساد زندانیانی که زیر شکنجه کشته می‌شدند بیرون می‌رفت. بین زندانیان وقتی گفته می‌شد "فلانی از در *علیم الدوله* بیرون رفته"، معنایش این بود که به طرز مشکوکی مرده است.

مجلس از کلیه نمایندگان مخالف "پاکسازی" شده بود، با تصویب قوانینی در راستای تمایلات سرکوبگرانه رژیم، پایه‌های حکومت

۱. *علیم الدوله*، رئیس بهداری نظمیه، از دژخیمان معروف دوران سلطنت رضاشاه بود. - مترجم.

رضاشاه را محکم می‌کرد. در سال ۱۳۱۱ قانون معروف به "اقدام علیه امنیت کشور" به تصویب رسید که به موجب آن هرگونه تبلیغ سوسیالیستی و کمونیستی ممنوع بود. هر کسی که با استناد به این قانون دستگیر می‌شد، به سه تا ده سال حبس محکوم می‌شد. فی الواقع، این قانون دستاویزی بود تا هر که را که با شاه مخالفت می‌کرد از صحنه خارج کنند. به موجب همین قانون بود که در ۱۳۱۷، پنجاه و سه تن از اعضای مؤسس حزب کمونیست ایران دستگیر و زندانی و رهبران اعدام شد. و بقیه اعضا با خارج شدن رضاشاه از صحنه سیاسی ایران نجات یافتند. در ۱۳۲۰ انگلیسیها او را به خاطر تعلق خاطرش به آلمان هیتلری و ضدیت عمیقش با شوروی مجبور کردند به نفع پسرش از سلطنت کناره گیری کند، او در ۱۳۲۳ در تبعید (در ژوهانسبورگ) درگذشت.

رضاشاه می‌خواست ایران را به کشوری مدرن تبدیل کند. به همین دلیل او وجود مجلس قانونگذاری را تحمل می‌کرد. با وصف این، در این مجلس به هیچ عنوان نمی‌باید قوانینی مخالف با اراده شاه تصویب می‌شد. هرگاه درباری چاپلوسی جرئت می‌کرد به او گوشزد کند که تصمیماتش خلاف قانون است، پاسخ می‌شنید: "قانون را با اوامر من موافق کنید!" از سوی دیگر، مجموعه قوانین جزایی که در ۱۳۱۳ مدون شد و در آن کیفرها به تناسب هر جرم تعیین شده بودند، هیچ تأمینی به متهم نمی‌داد، بویژه اگر متهم پاسخگوی جرایم سیاسی و فاقد پایگاه اجتماعی بود. استفاده از وکیل مدافع در محاکم معمول نبود. شخص متهم، پیش از شروع محاکمه، فقط حق داشت عریضه دفاعیه‌ای بنویسد و آن را برای قاضی مسؤل پرونده‌اش ارسال کند. وانگهی، در اکثر موارد برای متهمان محاکمه‌ای برگذار نمی‌شد. آنها در زندان قصر به حالت بازداشت

بسر می‌بردند و بر حسب خطر بالقوه‌ای که برای شاه داشتند، یا زندانی می‌ماندند یا سربه نیست می‌شدند. آیت الله مدرس، رهبر روحانیون مخالف شاه در ۱۳۰۸ دستگیر شد. ۹ سال بعد در پاسخ وزیری که به او گزارش می‌داد اعلیحضرتا، مردی در تمام این مدت در زندان می‌پوسد، رضاشاه پاسخ داد: "چطور! پس از این همه سال او هنوز زنده است! چگونه ممکن است؟ من که هتل باز نکرده‌ام!" و ندا داد تا او را سربه نیست کنند.

تفتیش عقاید کار سرکوب را کامل می‌کرد. اداره نظمی در تمام کشور خبرچینهایی داشت. فی‌المثل، برخی از این مأموران که دم در پستخانه‌ها کشیک می‌دادند موظف بودند نامه اشخاص را پیش از آنکه ارسال شوند بخوانند. یا اگر کسی می‌خواست در داخل کشور سفر کند می‌باید از اداره نظمی، پس از اعلام مقصد و منظور از مسافرت، جواز سفر دریافت کند.

تخمین زده می‌شود که در طول پانزده سال سلطنت رضاشاه بیست و چهار هزار نفر از میان ایلات و روشنفکران و مخالفان رژیم کشته شده باشند. پس از سقوط رضاشاه، رؤسای نظمی، مشیر همایون شهردار و رکن الدین مختاری به ده سال حبس محکوم شدند. در ۱۳۲۷ محمدرضا پهلوی آنان را بخاطر خدماتی که انجام داده بودند مشمول عفو قرار داد. اما پزشک احمدی به مرگ محکوم و اعدام شد.

خشونت رژیم رضاشاه را می‌توان علاوه بر استبداد رأی شخص پادشاه، بر وضعیتی که او به میراث دریافت کرده بود حمل کرد. او مطمئن

بود که می‌توانست ایران را به رغم مردمش به کشوری مدرن مبدل کند. یک ناظر انگلیسی در ابتدای قرن خاطر نشان می‌کند که میان وضعیت زنان در قاهره یا در استانبول و وضعیت زنان در تهران فاصله زیادی وجود دارد. رضاشاه گمان کرد با "کشف حجاب" می‌تواند این مشکل را حل کند. او دستور داد چادر را در کوچه و خیابانهای شهر بزور از سر زنان و دخترانی که نمی‌خواستند به آن تن دهند بردارند. شکی نیست که این روش، روش خوبی برای تغییر دادن طرز فکر نیست. البته در مقایسه با مصر و ترکیه، ایران کشوری کمتر غربی شده بود. رضاشاه فکر می‌کرد که با چوب و فلک می‌تواند ایران را به پیش ببرد. خواهیم دید که این احساسی پردوام از روحیه ایرانی است...

۳

از رضاشاه تا مصدق فقط یک دشمن: کمونیسم

پس از جنگ جهانی دوم، ایران در وضعیت سیاسی آشفته‌ای قرار داشت. کشور ظاهراً توسط محمدرضا پهلوی که در ۱۳۲۰، پس از کناره‌گیری پدرش از سلطنت، شاه شده بود، اداره می‌شد. محمدرضا، متولد ۱۲۹۸، تحصیلات دوره متوسطه در سویس را با آموزشهای نظامی در ایران تکمیل کرده بود. وارث تاج و تخت، زیر بار جاذبه پرسیولت پدرش هرگز نتوانسته بود شخصیت مستقل و متکی به نفسی پیدا کند. هرگاه که لازم بود تصمیمی بگیرد دچار تردید می‌شد، می‌گذاشت تصمیمهای مهم را دیگران بجایش بگیرند و بعد آنها را به خودش می‌بست... در خاتمه جنگ، جوانی و بی‌تجربگی شاه نقصانهای منشش را بیشتر آشکار می‌کردند.

شاه بیست و دو ساله هیچ قدرت واقعی در اداره کشور، که میان مطامع حریصانه و تضاد منافع انگلیسیها و روسها در تلاطم است و کمونیستها نفوذ زیادی در آن کسب کرده‌اند، ندارد. در جنوب، انگلیسیها تلاش می‌کنند با تکیه بر ایلات موقعیت سابقشان را باز یابند، حال آنکه در شمال، در کردستان و در آذربایجان شورویها زمینه را برای تشکیل جمهوریهای خود مختار مساعد می‌کنند. اقلیتهای ملی هیچ وقت مورد عنایت قدرت مرکزی نبوده‌اند، با وصف این، جای شگفتی است نخستین استانی که تمایلات مبهمی به استقلال ابراز کرد، استانی است که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی^۱ [سابق] مرزهای مشترکی دارد. طرفه اینکه، رهبران این جمهوریها از حزب توده که در دوره رضاشاه تشکیل شده بود برخاسته بودند. جعفر پیشه‌وری در آذربایجان از کمونیستهای پیشتازی بود که در زمان شاه سابق مدتی را در زندان گذرانیده بود.

در خرداد ۱۳۲۵، قوام السلطنه نخست وزیر وقت ایران موافقت شوروی را برای خروج قوای نظامیشان از شمال کسب کرد.^۲ پس از آن دولت مرکزی در صدد برآمد حاکمیتش را بر استانهای شمال و شمال غرب کشور بگستراند، اما با مقاومت جمهوریهای تازه تأسیس در آذربایجان و در کردستان روبرو شد و کار به مداخله نظامی انجامید. در آذرماه همان سال ستونهای نظامی وارد آذربایجان و کردستان شدند و

۱. شورویها به موجب موافقت نامه سه جانبه‌ای با امریکاییها و انگلیسیها، استان آذربایجان ایران را اشغال کرده بودند. این موافقت نامه اشعار می‌داشت که شش ماه پس از خاتمه جنگ، شورویها باید خاک ایران را ترک کنند.
۲. با دادن قول واگذاری امتیاز نفت شمال به شورویها که هرگز عملی نشد...

پس از دو روز نبرد حکومتهای محلی را برانداختند. شورشیان که فقط به اسلحه سبک مجهز بودند، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پشتشان را، به رغم حمایت از تشکیل جمهوریهای خودمختار، خالی کرده بود متلاشی شدند.^۱

شمار کشته شدگان در صفوف شورشیان به پانصد نفر می‌رسید. سیصد نفر از سرانشان دستگیر و چهل نفر از آنان تیرباران شدند. می‌گویند که از درختان شهر تبریز بجای چوبه دار استفاده شده است. هزار و دویست نفر از استان آذربایجان و ده هزار نفر از استان کردستان به آن سوی مرز رفتند و به شوروی پناهنده شدند.^۲

سرکوب خودمختاری خواهان دامن اعضای حزب توده^۳ را هم گرفت. از ۱۳۱۳ حزب کمونیست نیرومندی در ایران شکل می‌گرفت. حزب توده با اغتنام فرصت از اشغال ایران توسط شوروی و نیز عضوگیری در میان کارگران و روشنفکران تنها حزب سیاسی سازمان یافته ایران شده بود.

در ۱۳۲۵ به موجب گزارش وابسته سفارت انگلیس در تهران،

۱. هنوز امروز هم دلایل لاقیدی شوروی در این مورد بر ما مجهول است. به نظر می‌رسد که امریکاییها شوروی را در صورت مداخله به جنگ هسته‌ای تهدید کرده باشند.

۲. به موجب منابع دیگر تعداد قربانیان در مجموع دو استان بالغ بر پانزده هزار نفر بود. جعفر پیشه‌وری هم پس از چندی به اشاره استالین سربسته نیست شد.

۳. توده نام رسمی حزب کمونیست ایران است. چون قانون ۱۳۱۳ که تشکیل احزاب مارکسیستی را ممنوع می‌کرد کماکان به قوت خود باقی بود، لازم آمد برای حزب مزبور نام دیگری برگزید.

حزب توده بر یکصد و هفتاد و دو روزنامه که در عرض سال منتشر شدند نظارت داشت. چریکهای مسلح‌اش بیشتر مراکز صنعتی کشور را در اصفهان و بویژه در آبادان کنترل می‌کردند. وابسته مزبور در گزارش مورخ ۲۵ ژانویه ۱۹۴۶ (۵ بهمن ۱۳۲۵) به وزارت امور خارجه انگلیس می‌افزاید: "در استان ساحلی دریای خزر همه مأموران رسمی دولت از استاندار گرفته تا کارمند جزء زیر نظر حزب توده کار می‌کنند. هیچ مقام رسمی اجازه ندارد تلگرام رمزی مخابره کند. واحدهای ژاندارمری بدون اجازه صریح حزب توده دست به هیچ کاری نمی‌توانند بزنند. اداره راه آهن در بست در کنترل حزب توده است. فی الواقع، دست حزب توده برای هر کاری که بخواهد صورت دهد باز است."

این رخنه آرام حزب توده در ایران در راستای استراتژی استالین بود که پس از جنگ سعی داشت با کنترل کشورهای هم‌مرز بدست احزاب کمونیست محلی، آنها را به خاکریز دفاعی اتحاد جماهیر شوروی مبدل کند. پس از چین، ایران طولانی‌ترین مرز مشترک را با اتحاد جماهیر شوروی سابق دارد. علاوه بر این، دستیابی به خلیج فارس و جاذبه داشتن بندری دائمی در آبهای گرم، از رویاهای دیرینه امپریالیسم روسی بوده است.^۱

در برابر تعلق حکومت تهران، انگلیسیها در منطقه نفوذ خود در جنوب رأساً عملیات سرکوب را سازمان دادند. دستورهایی که حزب

توده به کارگران حوزه‌های نفتی و پالایشگاهها می‌داد، سلطه انگلیسیها را در جنوب به خطر می‌انداخت. انگلیسیها ایلات جنوب را ضد دولت مرکزی، که نخست وزیر، قوام السلطنه، سه تن از سران حزب توده^۱ را به کابینه راه داده بود، می‌شورانند. ناصر قشقایی، رئیس ایل قشقایی، اولین کسی بود که "بر ضد کمونیسم و آنارشیزم و لامذهبی که اسلام و نیز دموکراسی را در ایران به خطر می‌انداخت" اسلحه بدست گرفت. با کمک بختیارها و ایلات دشتستان، هزاران مرد جنگی کازرون و بوشهر را تصرف و پادگانها را خلع سلاح و نفرات را قتل عام کردند و راهی تسخیر شیراز شدند. شورشیان حالا خواستار انحلال دولت، عزل وزیران کمونیست و ممنوعیت سازمانهای حزب توده در جنوب بودند. مطالبه‌هایی از نوع ملی‌گرایانه هم در میان گذاشته می‌شد، چون ایجاد وزارت عشایر به نمایندگی از سوی هر ایل در دولت، اجرای قانون ایالتی و ولایتی و غیره. در برابر این هرج و مرجی که بوی جنگ داخلی از آن به مشام می‌رسید و با توافق با سفارت انگلیس، ارتش به فرماندهی شاه جوان تصمیم گرفت جلوی دولت بایستد، دولتی که اولین بار پس از رضاشاه، به موجب تفسیر روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده، "مرکز ثقل سیاست کشور شده بود." ارتش از اطاعت اوامر نخست وزیر تا موقعی که با آشوبگری توده‌ایها مماشات کند، سرپیچید. قوام در برابر این مبارزه طلبی که اقتدارش را به زیر سؤال می‌برد، کنار رفت.^۲ حکومت

۱. این سه تن عبارت بودند از فریدون کشاورز، مرتضی یزدی و ایرج اسکندری، به ترتیب وزیر فرهنگ، بهداری و پیشه و هنر، - مترجم.

۲. در واقع، قوام السلطنه از مجلس پانزدهم در جلسه ۵ دی ۱۳۲۶ رأی اعتماد

۱. به جاذبه خلیج فارس باید جاذبه نفت ایران را نیز افزود. پس از جنگ، حزب توده مرتباً دولت ایران را برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی به این بهانه که انگلیسیها در جنوب از آن برخوردارند، تحت فشار گذاشت.

نظامی اعلام شد. فرمانداران نظامی ضد کمونیست در استانهای اصفهان، خوزستان، گیلان و مازندران منصوب شدند. در شهرهای بزرگ شعبه‌های حزب توده اشغال شده و سیصد و چهل نفر از اعضای حزب دستگیر شدند. دامنه سرکوب سراسر کشور را فراگرفت. سران حزب تبعید شدند، مطبوعات کمونیستی زیر سانسور رفتند، دوازده نفر در تظاهرات کرمانشاه کشته شدند. در تهران کلیه میتینگهای حزب توده ممنوع شدند، در همین احوال فرماندار نظامی، رهبران اصلی حزب توده^۱ را به اتهام جدایی طلبی بازداشت کرد. در استانهای گیلان و مازندران، دادگاههای نظامی سه تن از فعالان حزب توده را به اتهام توطئه مسلحانه به اعدام و چهارتن دیگر را به حبس ابد محکوم کردند. در جمع، یکصد و چهل نفر از فعالان حزب توده به جرم داشتن اسلحه بازداشت شدند. با فرصت طلبی از سرکوب، انگلیسیها هزار نفر از کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس را که بعنوان محرک می شناختند اخراج کردند.

در پایان دهه ۲۰ شاه در صدد بود زمام امور کشور را با حمایت ارتشی که به برکت کمکهای مالی امریکا در حال تجدید سازمان و تقویت خود بود بدست گیرد.

با آنکه در مجموع ایرانیان باتفاق آراء شیوه حکومتی رضاشاه را رد می کردند، شاه جوان خودش را به آن اندازه قوی حس می کرد که پا در جای پای پدرش بگذارد. او می دانست که قدرت انگلیس از او

➤ نگرفت، - مترجم.

۱. آوانسیان، کامبخش، امیر خیزی و ایرج اسکندری.

حمایت می کند.

جا دارد اوضاع و احوال زمانه را هم در مد نظر بگیریم. تفاهم کوتاه مدت پس از جنگ، جایش را به منطبق جنگ سرد داده بود. دنیا به دو اردوگاه ابرقدرتها تقسیم شده بود و اوج گیری کمونیسم در ایران را نمی شد به حساب توسعه طلبی شوروی نگذاشت.^۱ لذا، برای انگلیسیها و چندی بعد برای امریکاییها نگهداری ایران در اردوگاه غرب نهایت ضرورت را داشت، هم بخاطر ثروتش و هم بخاطر موقعیت فوق العاده استراتژیکی اش. انگلستان از رضاشاه ناراضی نبود، منتها چون او را مزاحم اهداف خود یافت جایش را با پسرش عوض کرد. اما در مقابل قوام السلطنه که انگلستان او را عروسک خیمه شب بازی در دستان حزب توده می دانست، حزبی که خودش سر سپرده اتحاد جماهیر شوروی بود، آشکارا به مخالفت برخاست. باری، همین قدرتها در ایران ناتوان پس از جنگ، به قبول پادشاهی مستبد که می دانستند نفوذپذیر است بیشتر راغب بودند تا به حکومتهای غیر نظامی که به دشواری می توانستند با آنها کنار بیایند. در چنین اوضاع و احوالی، محمد رضا شاه برای قدرتهای غربی راه حل میانی بود.

شاه جوان از زمان جلوسش به تخت سلطنت به ماندن در کاخ سلطنتی و ترساندن گاه و بیگاه زنان درباری رضایت داده بود. اما از

۱. هر چند که در همان ایام سفیر انگلیس در ایران به وزرات امور خارجه انگلیس نوشت که هیچ دلیلی مبنی بر اتحاد مخفی حزب توده و اتحاد شوروی ندارد جز اینکه "آنها به هم نزدیک بوده اند و گفتار و کردارشان شبیه گفتار و کردار کمونیستهای روسی بود" به نقل از: ایران در فاصله دو انقلاب.

۱۳۲۷ بطوریکه از روایت بامزه ولی پرمعنای زیر پیداست او حضورش را در میان مردم بیشتر به رخ می‌کشد: در حالی که در سال ۱۳۲۱ فقط یک بار و در ۱۳۲۲ دوبار تصویرش در روزنامه‌ها چاپ شده بود، در ۱۳۲۶ تعداد آن هیجده فقره بود که هفده تصویر از آن، او را در لباس نظامی نشان می‌داد.^۱ روز به روز انتقاد از شخص او مشکل‌تر می‌شد. محمد مسعود مدیر روزنامهٔ مرد امروز بخاطر افشاگری دربارهٔ خانواده پهلوی ترور شد، و افکار عمومی، دربار را مسؤوول این قتل می‌دانست.^۲ از این زمان جبهه‌ای متشکل از روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس و توده‌ایها در برابر دیکتاتوری در حال تولد صف آرایی کردند.

سه سال پس از شورشهای خطرناک که صفحات جنوبی کشور را به خاک و خون کشیده بود، و در حالی که آرامش نسبی در ایران برقرار بود، حادثه تازه‌ای به شاه امکان داد که پایه‌های قدرت شخصی‌اش را محکم کند. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در مراسم بازدید از دانشگاه تهران، ناصر فخرآرایی که بعنوان عکاس مطبوعاتی قاطی مدعوین شده بود، تپانچه‌اش را به سوی شاه خالی کرد. شاه که از ناحیهٔ سر و چند نقطهٔ دیگر بدن مورد اصابت قرار گرفته بود به طرز معجزه آسایی از مرگ نجات یافت. در عوض، ضارب در جا به قتل رسید. از کاغذهایی که از جیب او بیرون آوردند معلوم شد که او برای یک روزنامهٔ اسلامی کار می‌کرد و به اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران وابسته به حزب توده حق عضویت می‌پرداخت.

۱. به نقل از: ایران در فاصله دو انقلاب

۲. به موجب منابع نزدیک به شاه، این قتل نتیجهٔ تصفیه حساب داخلی حزب توده بوده است.

این شواهد که صحتشان جای تردید بود، برای تصفیهٔ کمونیستها کفایت می‌کرد. بار دیگر قانون حکومت نظامی به تصویب رسید، اکثر روزنامه‌ها تعطیل شدند و حزب توده غیر قانونی اعلام شد. مخالفان سرشناسی چون آیت الله کاشانی یا مصدق - که چند سال بعد نقش مهمی در صحنهٔ سیاسی کشور ایفا خواهند کرد - تبعید شدند، اولی به بیروت، دومی به احمدآباد. با اغتنام فرصت از آشفتگی اوضاع، شاه مجلس مؤسسانی را به منظور توسیع اختیاراتش دعوت به اجلاس کرد. به موجب اصلاحیهٔ قانون اساسی، مجلس سنا ایجاد شد که نصف نمایندگانش را شاه منصوب می‌کرد. شاه حق انحلال مجلس شورای ملی را به شرط صدور فرمان انتخابات جدید پیدا کرد. در همان حال، مجلس شورای ملی بودجهٔ ارتش را افزایش داده و مخصوصاً قانونی را تصویب کرد که هرگونه تبلیغات به منظور ایجاد اختلال در نظم عمومی را ممنوع می‌ساخت. قانون دربارهٔ جرایم مطبوعاتی، بویژه جرایمی که به انتقاد از خانوادهٔ سلطنتی مربوط می‌شدند، تقویت شد. در حرکتی نمادی، جسد رضاشاه از مصر به ایران انتقال یافت و برایش مراسم سوگواری ملی برگزار شد. و بالاخره، اموال سلطنتی که بهنگام کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت به ملت بازگردانده شده بودند، بار دیگر به تملک شاه درآمدند. آیا یکی از کهن‌ترین شاهنشاهیهای دنیا حق نداشت دم و دستگاهی مشابه همتایان اروپایش داشته باشد؟...

آنگاه نوبت دادگاههای نظامی فرا می‌رسد. اموال کمونیستها ضبط می‌شود. دویست تن از شخصیتها بازداشت شده و چهار تن از چهره‌های

تاریخی حزب توده^۱ غیاباً به مرگ محکوم می‌شوند، بقیه به زندان ابد. آنهایی هم که نتوانسته بودند فرار کنند به ده ماه تا ده سال زندان محکوم شدند.^۲

با وصف این، در فقدان دولتی قوی و به رغم سلب آزادی بیان، اقتدار شاه مطلق نبود. در واقع، هیچ یک از فراکسیونهای مدعی قدرت در ایران - توده‌ایها، ارتش، شاه، ملیون - به تنهایی آنقدر قوی نبود که خواسته‌هایش را به سه تایی دیگر تحمیل کند. حتی اتحادها ناموثر بودند. طبیعی‌ترین این اتحادها، اتحاد دربار و ارتش، به سبب فقدان "ملاطی" متحد کننده و دستگاه سرکوبی منسجم، نمی‌توانست بنحو کارآمدی بر جامعه مسلط گردد. مسأله رضاشاه فرق می‌کرد، او که در قید و بند مسائل انسانی و غیر و ذالک نبود، توانسته بود در ایران عقب مانده دستگاه سرکوبی ایجاد کند. وزرا، رؤسای نظمی و ارتش در بست چاکران این پادشاه مطلق العنان بودند. محمدرضاشاه هم که خواستار این قدرت نامحدود بود، اسباب لازم برای آن را در اختیار نداشت.

با کمونیستهای زندانی بدرفتاری نمی‌شد. در طی این مدت شکنجه از زندانهای ایران رخت بر بسته بود. تفاوت آرایی که جامعه ایرانی را به تکاپو وامی‌داشت (تمایلات آزادیخواهانه، استقلال طلبی، نقش پادشاه و غیره) بر روی مردانی هم که مأمور سرکوب بودند اثر می‌گذاشت. چون

۱. حتی آنهایی هم که در آذربایجان دستگیر شده بودند به اتحاد شوروی گریخته بودند: آوانسیان، کامبخش، امیر خیزی و ایرج اسکندری.

۲. از آن جمله کیانوری، قاسمی، یزدی، جودت، علوی، بقراطی، نوشین حکیمی، شاندرمنی، رهبران آینده حزب توده.

هیچ کس به نیروهای انتظامی نه هدفی عقیدتی القاء می‌کرد و نه هدفی عملی (مثل غصب اموال متهم در دوره رضاشاه)، این بود که نیروهای انتظامی هم در امر سرکوب زیاده روی نمی‌کردند. زیاده‌رویها، آوردن سربه جای کلاه (که مثل همه جای دیگر در میان افراد شهربانی و ارتش دیده می‌شد) تنها از ابتکار شخصی مأمور مایه می‌گرفت.

حوادثی که در اوایل دهه ۳۰ در تهران اتفاق می‌افتند بخوبی این وضعیت را آشکار می‌کنند. با وجود اصلاحیه قانون اساسی، مخالفان قدرت مطلق شاه هنوز آزادانه دست به تظاهرات می‌زدند. در ۱۳۲۹، مصدق که هنوز در وضعیت تبعیدی بسر می‌برد، در رأس جمعیتی انبوه، در تهران، در برابر کاخ سلطنتی، خواستار برگذاری انتخابات آزاد شد. شاه که این تظاهرات را پیش بینی نکرده بود، در برابر این حق طلبیها خود را خلع سلاح یافت. با خشمی در دل، اجازه انتخابات آزاد را داد.

این انتخابات، با وجود تقلبات متعدد در آن، برگزار شد. و در همین انتخابات بود که گروه کوچکی از اعضای جبهه ملی^۱ به مجلس راه یافتند. رهبری این گروه را دکتر مصدق برعهده داشت. اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی که در مسأله دشوار نفت درگیر شده بودند، رهبر جبهه ملی را مردی تشخیص دادند که می‌تواند با انگلیسیها مذاکرات مربوط به نفت را پیش ببرد. مصدق، متولد ۱۲۶۱ (هش)، از خانواده قاجار، همیشه یک ملی‌گرای سرسخت و از هواداران استوار اجرای

۱. هشت نفر در مجموع که هسته جبهه ملی را تشکیل دادند. جبهه ملی ائتلافی از چند حزب و جمعیت بود که مهم‌ترینشان عبارت بودند از: حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب پان ایرانیست و جمعیت مسلمانان مبارز.

قانون اساسی بوده است. او که حقوقدانی تحصیل کرده سوئیس بود، قبل از هر چیز پای بند مشروعیت قانونی بود. بر مبنای این سوابق بود که او بعنوان نخست وزیر جدید انتخاب شد. به رغم نفرتی که شاه از شخص مصدق داشت، ناچار شد فرمان نخست وزیریش را امضا کند.

با به قدرت رسیدن دکتر مصدق، صفحه‌ای از تاریخ ایران ورق می‌خورد. در همین بهار آزادی ۱۳۳۰ ایران است که باید منشاء دستگیری امثال مردوخ را که بیست سال بعد اتفاق می‌افتد جستجو کرد.

۴

سقوط مصدق: فریاد مظلومیت قانون

مصدق به محض رسیدن به قدرت تصمیم گرفت صنعت نفت ایران را ملی کند. برای اولین بار بود که در تاریخ بین‌المللی، کشوری از جهان سوم، منافع دولت قدرقدرت حامیش (در این مورد انگلستان) را به خطر می‌انداخت.

قراردادی که در ۱۳۱۲ با شرکت نفت ایران و انگلیس بسته شده بود، برای ایران سهم ناچیزی منظور کرده بود. از آن زمان به بعد وضعیت رفته رفته بدتر هم شده بود. در حالی که در بازار جهانی قیمت نفت افزایش می‌یافت، از بهره مالکانه‌ای که شرکت نفت به ایران واریز می‌کرد

مرتباً کاسته می‌شد.^۱ و از آنجا که پس از جنگ، قراردادهای مشابهی که شرکت‌های امریکایی با کشورهای فقیر می‌بستند، برای کشورهای اخیر مقرون به صرفه‌تر بود، وضعیت دو چندان تحمل ناپذیرتر می‌شد. به این غصب ثروت ایرانیان، کوتاه کردن دست آنان از اداره و از استخراج نفت هم افزوده می‌شد. مقامات ایرانی حق نداشتند دفاتر حسابداری شرکت نفت ایران و انگلیس را بازرسی کنند. همه تکنیسینهای ماهری که در میدانهای نفتی کار می‌کردند انگلیسی بودند. برای غرور ملی ایرانی که از جنگ جهانی دوم سربلند بیرون آمده بود، این وضع دیگر قابل تحمل نبود.

تا وقتی که هنوز فرصت باقی بود، انگلیسیها از تن دادن به شرایط قراردادهای امریکایی که منافع را پنجاه پنجاه میان کشور ذی نفع و شرکت بهره‌بردار تقسیم می‌کرد، سرباز زده بودند. از این زمان به مدت دو سال گفتگوهای بی حاصلی میان مصدق، که اکثریت ایرانیان از او حمایت می‌کردند، و انگلیسیها، که چندی بعد امریکاییان نیز به آنان پیوستند، ادامه یافت. انگلیسیها ملی کردن نفت را چونان دزدی تلقی می‌کردند، با وجود آنکه از سوی ایران پرداخت غرامت نیز به آنان

۱. منافع شرکت نفت ایران و انگلیس در فاصله ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ (۱۳۲۴-۱۳۲۹ ه.ش.) بالغ بر ۲۵۰ میلیون لیره استرلینگ بود، بهره مالکانه پرداختی به ایران در همان مدت به ۹۰ میلیون لیره استرلینگ می‌رسید. پیش از به قدرت رسیدن دکتر مصدق، دولت رزم آرا کوشیده بود در مجلس قرارداد ۱۳۱۲ را اندکی دستکاری کند که سهم بهره مالکانه ایران را مختصر افزایش می‌داد. همین قرارداد که در موقعیت فائق انگلیسیها تغییری نمی‌داد، آتش به باروت زد. رزم آرا ترور شد و ملیون ایرانی نخست وزیری مصدق را به شاه تحمیل کردند.

پیشنهاد شده بود!

در این ایام، غایب بزرگ از صحنه سیاسی ایران و نیز بازنده بزرگ شخص شاه بود. شاه که در سالهای پیش از آن سعی کرده بود با دستکاری قانون اساسی پایه‌های قدرتش را محکم کند، زیر سنگینی شخصیت مصدق و حمایت بی دریغی که در میان قشرهای وسیع ملت^۱ از آن برخوردار بود، فلج شده بود. با استفاده از مشروعیت و از محبوبیتش، مصدق می‌کوشید اختیاراتی را که شاه به ناروا کسب کرده بود از او بگیرد. در گام اول، مصدق می‌خواست خودش وزیر جنگ را تعیین کند.^۲ محمدرضا زیر بار نرفت. در برابر استنکاف شاه، مصدق استعفا داد. تهران در حمایت از مصدق به خیابانها ریخت، مخصوصاً بازاریان. ارتش که به دستور نخست وزیر جدید قوام السلطنه در خیابانها مستقر شده بود به روی تظاهرکنندگان آتش گشود، سی نفری کشته شدند، اما با مشاهده بی رغبتی در دستجات نظامی به آنان دستور داده شد که به پادگانهای خود برگردند. مردم پیروز شدند. شاه، پنج روز پس از آنکه مصدق را وادار به استعفا کرده بود، مجبور شد از او برای تصدی مقام نخست وزیری دعوت کند. مصدق که دربار را کانون توطئه علیه دولت خود می‌دید، برای جلوگیری از مداخله شاه در امور کشور، همان طور که در قانون اساسی ۱۲۸۵ پیش بینی شده بود، ترتیبات بازدارنده‌ای در پیش گرفت.

۱. قشرهایی از جمعیت ایران که از مصدق حمایت می‌کردند عبارت بودند از: روشنفکران، بخشی از روحانیون، بازاریان و غیره. بخش بزرگی از جمعیت روستایی نسبت به تحولات سیاسی ایران بی‌اعتنا بودند.

۲. آن چه که قانون اساسی مقرر می‌کرد...

شخصاً وزیر جنگ تعیین کرد. سرو ته بودجه دربار را زد، زمینهایی را که رضاشاه غصب کرده بود به دولت بازگرداند، تماس با دیپلماتهای خارجی را برای شاه ممنوع کرد، اشرف، خواهر همزاد شاه را که متهم بود او را به سرپیچی تشویق می‌کند، تبعید کرد. برای نخستین بار خانواده پهلوی آشکارا به توطئه چینی بر ضد ایران متهم می‌شد.

مصدق قدم را از این هم جلوتر گذاشت و دست به تصفیه ارتش، نهاد مورد علاقه شاه، زد. از نفرات آن کاست، بودجه رکن دوم را کم کرد، از سطوح فرماندهی، یکصد و سی و شش افسر را، که پانزده نفر آنان درجه سرتیپی یا بالاتر داشتند، پاکسازی کرد. و درصدد برآمد به مأموریت مستشاران نظامی امریکا در ارتش ایران خاتمه دهد.

من بعد، مصدق جبهه‌ای متحد، شامل انگلیسیها و امریکاییان و هواداران شاه، یعنی ارتش را در برابر خود داشت. طولی نمی‌کشید که این مدعیان سه گانه منافعشان را یک کاسه می‌کنند.

از همان ابتدای بحران، امریکاییان تصمیم گرفته بودند از دعوی انگلیسیها حمایت کنند. نه به لحاظ همدردی با انگلیسیها (آنها حتی از بی‌شرمی منش استعماری انگلیس خشمگین نیز بودند^۱)، بلکه بخاطر ترسی که هیبت ملی گرایانه حکومت مصدق در دلشان ایجاد کرده بود. آنها تصور می‌کردند اگر غرب کوتاه بیاید، روسها از آن بهره برداری

۱. در آغاز، هنری گریدی، سفیر امریکا، جانبداری از خواسته‌های ملی گرایانه ایرانیان را توصیه می‌کرد، تا مگر به عقیده او در گرفتن جای انگلیسیها به امریکاییان کمک کند.

کرد. از سوی دیگر، موقعیت مسلط انگلیسیها در منطقه از اتحاد با ایالات متحد امریکا، که در اوج قدرت خود بود و می‌خواست در بازار نفتی خاورمیانه جای پای باز کند، نهایتاً سست می‌شد.

در وهله اول، امریکاییان از وزنه سیاسی و اقتصادی‌شان برای ضربه زدن به حکومت مصدق استفاده کردند. آنها به تحریم نفتی ایران که انگلیسیها خواستار آن بودند پیوستند و نگذاشتند که مذاکرات نفتی ایران و ایتالیا به نتیجه برسد. ماکس تورنبورگ^۱ از وزارت امور خارجه امریکا به کلربوت لوس^۲، سفیر امریکا در ایتالیا می‌نویسد: "اگر ایتالیا نفت ایران را بخرد، البته حق اوست، اما با این کار او از ملی‌کنندگان، به رغم پیامدهای این انتخاب، حمایت می‌کند." او ادامه می‌دهد: "ملت امریکا که پس از جنگ سخاوتمندانه در بازسازی ایتالیا شرکت کرده است این رفتار او را حمل بر ناسپاسی خواهد کرد." و البته شرکتهای عمده نفتی انگلیسی و امریکایی این رقابت "ناجوانمردانه" را فراموش نخواهند کرد!^۳ ماکس تورنبورگ خاطر نشان می‌کند: "کالتکس آرامکو به تنهایی سالانه ۱۳ میلیون دلار در ایتالیا برای تأمین کالاهایی هزینه می‌کند که بعداً از آنجا به سایر نقاط دنیا صادر می‌شود... این بدون احتساب خدمه

1. Max Thornburg.

2. Clare Booth Luce

۳. جا دارد یادآوری کنیم که مصدق برای جلب مشتریان احتمالی نفت ایران را به قیمتی ارزانتر از قیمت بازار عرضه می‌کرد. در این ایام تجارت و توزیع نفت در انحصار چند شرکت بزرگ نفتی بود که حاضر بودند به هر وسیله‌ای از منافعشان در برابر هر شرکت از راه رسیده‌ای که قاعده بازی را مختل کند دفاع کنند (ر. ک. به ماجرای ماتئی Mattei).

ایتالیایی و خانواده‌های ایتالیایی است که شرکت مزبور به کار گرفته است (حدود هزار خانواده در عربستان). باری، این محاسبه را، در صورت جمع بستن همه شرکت‌های بزرگ نفتی، می‌توان پنج یا شش برابر کرد^۱.

امریکاییان، ارباب صحنه بین‌المللی، همچنین مقدرات سیاست مالی ایران را نیز در دست داشتند. اندکی پیش از به قدرت رسیدن مصدق آنها قصد داشتند وام تازه‌ای به ایران بدهند. اما با ملاحظه روند رویدادها تصمیم گرفتند هرگونه کمک اقتصادی را متوقف کنند. در حالی که ایران به دلیل فروش نرفتن نفتش نیاز مبرمی به این وام داشت.

مصدق تا آخرین لحظه فکر می‌کرد می‌تواند امریکاییان را نرم کند تا از مخالفت خود دست بکشند. اما آیزنهاور به او پاسخ داد "شهروندان امریکایی، تا زمانی که توافقی درباره نفت حاصل نشود، با خرید نفت ایران مخالفت خواهند کرد". امریکاییان که توسط انگلیسیها تحریک شده بودند، می‌خواستند هر چه زودتر قال قضیه را بکنند.

چرچیل و آیزنهاور^۲ پس از هماهنگی کردن به این نتیجه رسیدند که بهترین راه حل مسأله بحران نفت ساقط کردن مصدق است.

زمان خوب انتخاب شده بود. مصدق و ایران هر دو ضعیف می‌شدند. تفرقه در صفوف جبهه ملی روز به روز آشکارتر می‌شد. برخی از رجال میانه رو که حوصله‌شان از طول ماجرا سررفته بود، کم‌کم به

۱. به نقل از: (ریشه‌های انقلاب) The Roots of Revolution

۲. در انگلستان چرچیل جانشین دولت حزب کارگر شده بود و در ایالات متحد آمریکا، آیزنهاور به جای ترومن به ریاست جمهوری برگزیده شده بود. هر دوی آنان محافظه کار بودند و چیزی از دفع‌الوقت کردن اسلافشان نمی‌دانستند.

دربار نزدیک می‌شدند. بخشی از روحانیون که از مصدق حمایت کرده بودند از رفتار و کردار غیر مذهبی‌اش نگران می‌شدند، و بازاریبان از تصویب قوانینی که آزادی عملشان را محدود می‌کرد مضطرب بودند. متمرکز شدن قدرت در دست یک مرد، اینجا و آنجا، حسادت‌های شخصی را بر می‌انگیخت. مزید بر اینها، مصدق با پاکسازی ارتش، از افسران خلع ید شده دشمنان قسم خورده‌ای ساخته بود که آماده بودند به ضدش دست به اسلحه بزنند.

انگلیسیها و ایتلیجنت سرویس، امریکاییان را متقاعد کردند که عن قریب ایران مثل سیب رسیده به دامن شوروی خواهد افتاد. آنها حزب توده را، که دستور اعتصاب می‌داد و خواستار تسهیلات اقتصادی برای شورویها بود، در برابر امریکاییان چون مترسکی تکان می‌دادند. ملغمه حزب توده مصدق کارگر افتاد. با وصف این، در هیچ لحظه‌ای توده‌ایها از سیاست ملی‌گرایانه مصدق حمایت نکرده بودند. برای آنان دنیا بالضروره به دو بلوک متخاصم تقسیم شده بود. چون مصدق در اردوگاه روسها خیمه نزده بود، پس حتماً در اردوگاه امریکاییان بود. برای حزب توده، مصدق اشراف زاده، بزرگ مالک، فقط یک هدف را دنبال می‌کرد: از انگلیسیها که پهلویها را به تخت سلطنت ایران نشانده بودند انتقام بگیرد و امریکاییان را به جای آنها بنشانند. وانگهی، مگر او مکرر به کشورهای سرمایه‌داری سفر نمی‌کرد، بویژه به نیویورک، که رفته بود تا آنجا از آرمانهایش دفاع کند؟ به این دلایل گوناگون، حزب توده هرگز به فکر نیفتاد که از مبارزه مصدق حمایت کند، مبارزه‌ای که سالها بعد آن را ضد

امپریالیستی^۱ دانست.

راست است که سیاست مصدق هم برای کسانی که با دو قطبی بودن سیاست آن زمان خود گرفته بودند، خیلی روشن نبود از یک سو، در مقام نخست وزیر، از لغو قانون ۱۳۲۷ که حزب توده را غیرقانونی اعلام کرده بود سرباز می‌زد، و از سوی دیگر، با سازمان مخفی اش مدارا می‌کرد، تظاهراتش را در خیابانهای شهر تحمل می‌کرد و آن را جزء لاینفک ملت ایران می‌شمرد. با بازگشت سران فراری حزب از شوروی با از آلمان مخالفت می‌ورزید، اما همیشه برای قبول حمایت غیر رسمی حزب اعلام آمادگی می‌کرد، بدون آنکه تا گشودن باب مذاکره با آن پیش برود...

نمی‌دانیم که انگلیسیها واقعاً به تهدید کمونیستی باور داشتند یا نه. اما تردیدی نیست که آنها قبل از هر چیز نگران امنیت منطقه بودند که به منافع اقتصادی‌شان بستگی داشت. آشنایی عمیقشان با "پرشیا"^۲ از ابتدای قرن نوزدهم به آنان امکان می‌داد که در ایران، مثل ماهی در آب، جولان بدهند و امریکاییان را که تازه قدم به منطقه گذاشته بودند، به دنبال خود بکشند. آیزنهاور - نماینده هر قدرتی هم که بوده باشد - در برابر شیر پیر بریتانیایی که افکارش در نیم قرن گذشته سیاست انگلیس را هدایت کرده بود و عرصه کارزارش را مثل کف دستش می‌شناخت، چه وزنه‌ای می‌توانسته است باشد؟

در هر حال، اینتلیجنت سرویس موفق شد دست سیا را به نخستین

۱. چند سال بعد که حزب به انتقاد از خود پرداخت.

۲. چرچیل هرگز حاضر نشد "پرشیا" را ایران بنامد.

ماجرای ننگین دوران فعالیتش آلوده کند: عملیات آژاکس^۱.

معماران کودتا در ایران سه نفر بودند^۲: آنتونی کوئومو^۳، مأمور سیا در سفارت امریکا در تهران، ارنست پرون، دوست سویسی شاه و یک انگلیسی - ایرانی بنام شاهپور ریپورتر، که بعدها، پیاس خدماتی که انجام داده بود، یکی از دلایل بزرگ روابط اقتصادی ایران و انگلیس شد. این مردان در محافل گوناگون جمعیت تهران رخنه کردند. برای زمینه‌سازی کودتا، اول باید استمزاج می‌کردند. اینتلیجنت سرویس رابطهای متعددی در سازمانهای اداری ایران داشت - از جمله، رئیس بانک ملی ایران، محمد نصیری، که روز به روز وخیم‌تر شدن وضع مالی کشور را گزارش می‌داد. لندن اطلاعات دقیق‌تری درباره مبلغ ذخیره طلا، میزان اسکناسهای منتشر شده و اینکه مصدق تا کی می‌تواند از عهده تعهدات مالیش برآید، کسب کرده بود.

کرمیت روزولت^۴، مسوول سیا در خاورمیانه از سوی آیزنهاور

۱. L'opération Ajax نام رمز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (نام انگلیسی عملیات "Boot" بود). انگلیسیها مطلقاً به کمک امریکاییان نیاز داشتند تا کودتا را پیش ببرند، زیرا با قطع روابط دیپلماتیک با ایران، هیچ پایگاه قانونی در داخل کشور که عملیات را از آنجا براه بیاندازند نداشتند. از محل سفارت امریکا برای ستاد کل توطئه گران استفاده شد.

۲. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

The Mossadegh Era, Countercoup

The Struggle for the Control of Iran.

3. Anthony Cuomo

4. Kermitt Roosevelt

مأمور شد اقدامات نیروهایی را که باید در امر کودتا مداخله کنند هماهنگ کرده و به شورشیان کمکهای لجیستیکی (بویژه مالی) برساند تا آنها بتوانند چند قلچماق اجیر کنند. کرمیت روزولت بود که در تهران شاه را از طرح سیا آگاه کرد. برای آنکه سوءظنی برنیا نگیزد، او در پوشش چادری در صندلی عقب اتومبیل از دروازه کاخ عبور کرد. او شاه را سوار اتومبیل کرد و همان جا به او خبر داد که امریکاییان می خواهند تاج و تختش را نجات دهند. شاه خبر را چونان کودکی که خبر پایان تنبیه اش را بشنود، شنید. وزارت خارجه انگلیس هم از راهی غیر معمول شاه را از حمایتش مطلع کرد. فی الواقع، شاه پیوسته نگران این موضوع بود که نکند از چشم انگلیس افتاده باشد، زیرا در دو سال گذشته به او در مبارزه اش با مصدق هیچ کمکی نکرده بود. چرچیل از طریق لوی هندرسون^۱ به شاه اطلاع داد که "دولت علیاحضرت ملکه با حسن نظر بازگشت اختیارات شاه را به ایشان ملاحظه خواهد کرد...".

اوایل مرداد ۱۳۳۲، آلن دالس، رئیس سیا و لوی هندرسون سفیر امریکا در تهران، در سن موریتس سویس با اشرف ملاقات می کنند تا درباره ترتیبات کودتا مذاکره کنند. ۴۱ مرداد ۱۳۳۲ | شوارتسکوف، ژنرال امریکایی به تهران پرواز می کند. شوارتسکوف ارتش ایران را خوب می شناسد و با بیشتر افسران ارشد آن بویژه با سرلشکر زاهدی آشناست. او بود که در سالهای آخر دهه ۲۰ ژاندارمری ایران را تجدید سازمان داد. به محض ورود به ایران به دیدار شاه در کاخ تابستانیش در ساحل دریای خزر می رود تا او را از آنچه که در روزهای آینده اتفاق

خواهد افتاد آگاه کند. سپس با دوستان نظامی اش تماس می گیرد تا نقشهایی را که هر یک از آنان باید ایفا کنند، یادآوری کند.

سوم مرداد^۱، شاهدخت اشرف از سویس به تهران بازمی گردد. او می خواهد به برادرش که در تردید بسر می برد، دل و جرئت بدهد و نقشه امریکایی کودتا را تأیید کند. در برابر ضعف شاه، اشرف بزبان فرانسه که خوب می داند به او می گوید "تو شاهی یا موش؟"

عملیات می باید در دو مرحله اجرا می شد، شاه ۲۱ مرداد برای استراحت به شمال [کلاردشت] می رود. آنجا او دو فرمان امضا می کند، یکی در عزل مصدق از نخست وزیری^۲، دیگری در نصب سرلشکر فضل الله زاهدی به نخست وزیری.

۱. مؤلف، تاریخ بازگشت اشرف را به تهران ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) ذکر کرده است که نادرست است. اشرف با نام بانو شفیق در سوم مرداد ۳۲ وارد فرودگاه مهرآباد شد و مأموران انتظامی ورود او را به دکتر مصدق اطلاع دادند و مصدق به دربار اعتراض کرد و وزارت دربار متعاقباً اعلامیه زیر را در جراید منتشر کرد:

"نظر به این که والا حضرت اشرف پهلوی بدون اجازه از پیشگاه همایونی و بی اطلاع قبلی به دربار شاهنشاهی دیروز بعد از ظهر به تهران وارد شده اند با کسب اجازه از پیشگاه اعلیحضرت همایونی به معظم الیها ابلاغ شد که فوراً از ایران خارج شوند و از این پس نسبت به هر یک از افراد خاندان جلیل سلطنت که رعایت تشریفات و مقررات مربوط به وزرات دربار که بستگی به حیثیت مقام شامخ سلطنت را دارد نمایند با سخت ترین ترتیب عمل خواهد شد. کفیل دربار شاهنشاهی". اشرف ۸ مرداد تهران را ترک کرد، - مترجم.

۲. این عمل بر خلاف قانون اساسی بود.

در ۱۳۲۲ انگلیسیها زاهدی را به دلیل تمایلات ژرمنی‌اش بازداشت کردند. با وصف این، انگلیسیها و امریکاییان، بدون کینه توزی، همین مرد را ده سال بعد برای تأمین منافعشان برگزیدند. این افسر برخاسته از بریگاد قزاق - هم رسته رضاشاه - که مصدق او را در جریان پاکسازی ارتش بازنشسته کرده بود، نظامیان دیگر را با آرمان خودش، مبنی بر بازگرداندن اقتدار به شاه، همراه کرده بود. پیرامون او افسرانی جمع شده بودند که در دوران قدر قدرتی محمد رضاشاه مقامهای کلیدی را در مملکت اشغال خواهند کرد؛ از جمله سرتیپ ناصر مقدم که آن وقت مسؤول رکن دوم ارتش بود، سرتیپ تیمور بختیار، پسر عموی ملکه ثریا و یا سرهنگ اویسی، که به درجه ارتشبدی^۱ ارتقا یافته و در ۱۳۵۷ در ماههای آخر عمر رژیم پهلوی، به فرمانداری نظامی تهران منصوب شده بود.

این افسران ارشد از بهمن ۱۳۳۱ در کانون افسران بازنشسته تهران دور هم جمع می‌شوند و جمعیتی بنام "کمیته نجات وطن" تشکیل می‌دهند. آنها با هماهنگی با سرویسهای جاسوسی انگلیسی و امریکایی برای ایجاد بی نظمی در کشور دست به کار می‌شوند، بویژه با تحویل ساز و برگ نظامی به برخی از ایلات شورشی که خواستار امتیازات از دست رفته‌شان بودند. آنها با مقامات روحانی هم که مداخله‌ای در کار سیاست نداشتند تماس می‌گیرند، از جمله با آیت الله بروجردی در قم و آیت الله

۱. در ۱۳۴۶ که کردستان ایران دستخوش اغتشاش شده بود، شاه اویسی را مأمور ختم غائله کرد. او مسؤول زیاده رویهایی در حق مردم کردستان بوده است. پس از این "سرکوب" شاه او را به درجه ارتشبدی ارتقا داد.

سید محمد بهبهانی در تهران، که این یکی بر خلاف آیت الله بروجردی با کودتاچیان همکاری می‌کند. آنها حتی در میان "سرخوردگان" از جبهه ملی چون آیت الله کاشانی رخنه می‌کنند، کسانی که بفهمی نفهمی یا از لغزیدن به سوسیالیسم می‌ترسیدند یا از چرخش آمرانه دکتر مصدق، آنها حتی از این هم جلوتر رفته و شروع می‌کنند به ارباب افسران ارشدی که به مصدق وفادار بودند، تا جایی که سرتیپ افشار طوس، رئیس شهربانی کل کشور را که حامی عمده نخست وزیر در محافل نظامی بود سربه نیست می‌کنند، تا مگر افسران دیگر را از حمایت کردن از دولت منصرف کنند.

بامداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ سرهنگ نعمت الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی، کاخ تابستانی شاه را [در کلاردشت] ترک می‌کند، کاخی که از آنجا، شاه همراه با ثریا، چون ناظری دور دست، انتظار نتیجه رویدادهای تهران را می‌کشد. نصیری مأمور است فرمان عزل از نخست وزیری را به دکتر مصدق بدهد. با رسیدن به پایتخت او از نخست وزیر تقاضای ملاقات می‌کند و می‌گوید که حامل یک پیام محرمانه از جانب شاه است.

مصدق او را در محل کارش می‌پذیرد. نصیری فرمان شاه را به او می‌دهد. مصدق پشت میز می‌نشیند و در حالی که وانمود می‌کند دارد وصول فرمان شاه را می‌نویسد، محافظ شخصی‌اش را با زنگ اخبار فرا

۱. شب اول اردیبهشت ۱۳۳۱ سرتیپ افشار طوس را در خانه دکتر حسین خطیبی در خیابان خانقاه غافلگیر کرده و به خارج از تهران می‌برند و در محل غارتلو نزدیک لشکرک زندانی کرده و چند روز بعد پس از شکنجه به قتل می‌رسانند، - مترجم.

می خواند و به او دستور می دهد که نصیری را بازداشت کند. در همان حال خبر می شود که یک تیپ از گارد شاهنشاهی عده‌ای از وزیران دولتش، از جمله دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و یکی از وفادارترین یارانش را در محل پادگان گارد توقیف کرده‌اند، مصدق دستور می دهد که افسران متمرّد را خلع سلاح کرده و دوستانش را آزاد کنند. در این لحظه وضعیت خیلی مبهم است. بخشی از ارتش از مصدق اطاعت می کند و نه از سرلشکر زاهدی. این را هم باید گفت که مصدق از افشای فرمان عزل خویش خودداری می کند، زیرا می داند که در اثر آن ممکن است نظامیان در دم از او روی بگردانند. او فقط به این اکتفا می کند که از رادیو خطاب به ملت اعلام کند که کودتایی به سرمداری چند افسر شاهی کشف و خنثی شده است و حکم بازداشت سرلشکر زاهدی را صادر می کند.

حدود ظهر شاه خبر می شود که توطئه شکست خورده است و هراسان که مبادا مشارکتش در توطئه کشف شود، از فرودگاه رامسرا به مقصد بغداد، سپس رم، پرواز می کند. در طرح امریکایی کودتا، این خروج از کشور، در صورت پیچیده شدن وضعیت، پیش بینی شده بود. ساعت ۵ بعد از ظهر خبرگزاری رویتر عزیمت محمدرضا شاه را اعلام می کند. برای عموم تهرانیان این فرار دلیلی بر همدستی شاه با کودتاچیان است. بلافاصله مردم به کوچه و خیابان می ریزند. حزب توده فرصت طلبانه شروع به بهره‌برداری از آشفتگی اوضاع کرده و عزل خاندان پهلوی و استقرار نظام جمهوری را اعلام می کند، آن چه که جز ایجاد زحمت برای مصدق و هراسان کردن بخشی از هوادارانش نتیجه دیگری ندارد. از این لحظه به بعد، دو دولت در تهران با هم رویاروی

می شوند، دولت مصدق و دولت زاهدی که از مخفیگاهش، رونوشت فرمان شاه مبنی بر نخست وزیریش را به رؤیت عموم می رساند. به رغم غیرقانونی بودنش، این فرمان بخشی از جمعیت را، که نظم نظامی را به نظام کمونیستی ترجیح می دهد، به او متمایل می کند.

سه روزی که در پیش است در نهایت بی‌نظمی و آشفتگی سپری می شوند. مردم در شهرهای بزرگ مجسمه‌های شاه را به زیر می کشند، همه جا سخنرانان در رسوا کردن شاه داد سخن می دهند. با استفاده از آشفتگی وضع، سیا بخش دوم طرح کودتا را به اجرا در می آورد.

۲۵ مرداد، لوی هندرسون اخطاری به مصدق می دهد: بی‌نظمی‌هایی که امنیت اتباع امریکایی را تهدید می کنند باید بلافاصله متوقف شوند، وگرنه مستشاران کشور را ترک خواهند کرد. از سوی دیگر، ایالات متحد امریکا نیز دعوی سرلشکر زاهدی را جدی تلقی می کند، باید اضافه کنیم که هیچ وقت لوی هندرسون دکتر مصدق را با عنوان رسمی اش "آقای نخست وزیر" مخاطب قرار نمی دهد.^۱

مصدق "توصیه‌هایش" را می پذیرد و دستور می دهد که ارتش به هر وسیله شورشیان را متفرق کند. و این اشتباه او بود. حالا دیگر نظامیان می دانند که شاه مصدق را عزل کرده و نمایش قدرت واحدهایی که پادگانهایشان را ترک کرده‌اند به زودی به تظاهرات هواداری از شاه مبدل می شود.

در همان زمان در محله‌های جنوب تهران، با دلارهای کرمیت روزولت تعدادی نظارکننده "مردمی نما" اجیر می شوند. این دسته دوم

۱. به نقل از: Mossadegh Era

تظاهر کنندگان به تظاهر کنندگان ارتشی ملحق می‌شوند تا اندکی آب و رنگ مردمی به نمایش یک دست نظامی داده شود. تظاهر کنندگان خانه دکتر مصدق را محاصره می‌کنند. نخست وزیر به همکارانش می‌گوید که ترجیح می‌دهد بدست مردم قطعه قطعه شود ولی کار به جنگ داخلی نکشد، لذا از دادن دستور نبرد با مردم که ممکن بود جوی خون راه بیفتد امتناع می‌کند. ولی توده مردم می‌غرد و تهدید می‌کند. محافظان شخصی اش آتش را با آتش پاسخ می‌دهند، پنجاه نفری کشته می‌شوند. واحدهای زرهی در اطراف خانه مصدق موضع می‌گیرند و شروع می‌کنند به تیراندازی. دیوارها فرو می‌ریزند، اما هواداران نخست وزیر جانانه مقاومت می‌کنند. آخرین تبادل پیام میان تظاهر کنندگان و دکتر مصدق به نتیجه نمی‌رسد و او اعلام می‌کند که تنها رئیس قانونی دولت است و به حرف یک مشت شورشی کنار نخواهد رفت. سرانجام توده مردم و نظامیان عرصه را بر او چنان تنگ می‌کنند که مجبور می‌شود فرار کند.

اعلامیه‌ای از رادیو خبر پیروزی کودتاچیان را پخش می‌کند. در همان روز، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه در هتل (آمباسادور) رم، سر میز ناهار، خبر را دریافت می‌کند. و بلافاصله به تهران باز می‌گردد.

در تهران حکومت نظامی اعلام شده است. و گروههای مسلح هواداران مصدق را دستگیر می‌کنند. دفاتر احزابی که از جبهه ملی حمایت کرده بودند غارت می‌شوند. از فردای آن روز، مصدق و وزیرانش خود را به نیروهای انتظامی تسلیم می‌کنند. حزب توده برای دفاع از حکومت مصدق کاری نکرد. عملیات آژاکس با پیروزی کامل خاتمه یافت.

کودتای ۱۳۳۲، از آن پس موضوع مناظره‌های داغی میان هواداران شاه و مخالفان او تبدیل شد، هواداران آن را نتیجه قیام مردمی می‌دیدند، مخالفان، فرزند نابکار سیا و نیات ضد ملی شاه. اکنون در پرتو اسناد و مدارکی که در اختیار داریم می‌توانیم بگوییم که بازگشت به قدرت محمدرضا شاه، به دلیل عشق ایرانیان به شخص شاه نبود، بلکه نتیجه عملیات آژاکس بود. سیا برای ساقط کردن دولت مصدق به کاری خیلی بیشتر از زدن ضربه تلنگر نهایی دست زد. بدون هماهنگی کردن عملیات از سوی کریمت روزولت، بدون خرابکاری کارگزاران انگلیسی، نظامیان شاهی هرگز نمی‌توانسته‌اند دست بکار شوند. ارتش مردد بود، شاه قادر نبود تصمیم بگیرد. از سوی دیگر، بخش بزرگی از جمعیت همچنان از مصدق حمایت می‌کرد. پشت کردن آیت‌الله کاشانی که نماینده جمعیت مسلمانان مبارز جبهه ملی بود، نخست وزیر را از حمایت قشر روحانیون محروم نکرده بود. این را هم باید اضافه کرد که سیا دست تنها و بدون کمک هواداران شاه نمی‌توانست دولت مصدق را ساقط کند.

پولی که سیا برای اجرای کودتا خرج کرد، مضمون دیگری برای مناقشه بود. در اواخر سلطنت محمدرضا شاه با استناد به آن گفته می‌شد که رژیم به معنای دقیق کلمه خود را به امریکاییان "فروخته" بود. نشریه گروه مخالف سرکوب در ایران که در ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) منتشر شده، مخارج سیا را نوزده میلیون دلار ذکر کرده است. اما کریمت روزولت که صحنه

۱. شاه وقتی خبر سقوط دولت مصدق را شنید گفت: "می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند" و با این حرف تلویحاً می‌خواست بفهماند که ملت منشاء قیام بوده است. به همین دلیل از آن پس روز ۲۸ مرداد، روز جشن و تعطیل رسمی اعلام شد.

گردان عملیات آژاکس بوده است، از شصت هزار دلار حرف می‌زند! ناچیز بودن این مبلغ که باید در صحت آن تردید کرد، تر هواداران شاه مبنی بر "مردمی بودن قیام" را تقویت می‌کند. لوی هندرسون رقم یک میلیون دلار را عنوان می‌کند. تعیین این که کدام یک از این ارقام صحیح است کار دشواری است. می‌توان چنین فکر کرد که بودجه‌ای یک میلیون دلاری برای اجرای عملیات پیش بینی شده بود ولی همه آن در روزهای کودتا خرج نشده است. ایران که در تنگنای شدید مالی بود، نیاز مبرمی به نقدینگی داشت و سهمی از این وجوه سرّی می‌توانست گشایشی در کارها ایجاد کند. بعلاوه، نباید از یاد برد که انگلیسیها به عنوان، ذی نفع اول در این ماجرا، در تأمین هزینه عملیات سهم بوده‌اند.

با وصف این، یک چیز مسلم است: برانداختن حکومت مصدق راه را برای حل مسئله نفت هموار کرد. مسئله ملی کردن صنعت نفت منتفی شد. کنسرسیومی از شرکتهای بزرگ نفتی تأسیس شد^۱ که انحصار بازرگانی نفت ایران را در ازای پرداخت ۵۰ درصد منافع به ایران^۲ در اختیار گرفت. ایران پول بیشتری بدست می‌آورد ولی کماکان در اداره امور نفت خود اختیاری نداشت. بعلاوه، به موجب قراردادی سرّی، که مفاد آن در ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) علنی شد، هر شرکت می‌توانست تولیدش

۱. شرکت ملی نفت ایران (NIOC) که سرمایه‌اش به شرح زیر توزیع شده بود: بریتیش پترولیوم ۴۰٪، رویال دوچ شل ۱۴٪، استاندارد اویل نیوجرسی ۸٪، استاندارد اویل کالیفرنیا ۸٪، تکزاکو ۸٪، موبیل ۸٪، گلف ۸٪، شرکت نفت فرانسه ۶٪.

۲. یعنی راه حلی که انگلیسیها در آغاز رد کرده بودند...

را تغییر دهد (یعنی بهره مالکانه ایران را کم و زیاد کند) بدون آنکه دولت ایران را در جریان امر بگذارد. این قرارداد^۱ ایرانیان را، که پیوسته خواستار راه حلی منطبق با منافع ملی خود بودند، بشدت منزجر کرد و هر چه بهتر قدر مصالحه ناپذیری دکتر مصدق را آشکار کرد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که امید استقلال اقتصادی ایرانیان را بر باد داد، به روزگار آزادی سیاسی در ایران نیز خاتمه داد. اگر در جریان شورشهای خیابانی حدود یکصد نفری کشته شدند^۲، شمار قربانیان دستگیرها، بویژه در میان هواداران جبهه ملی از هزار گذشت. مصدق به سه سال زندان محکوم شد. در شهریور ۱۳۳۵ پس از پایان دوره زندان تحت الحفظ برای اقامت اجباری به احمد آباد، ملک موروثی اش، انتقال داده شد و در چهاردهم اسفند ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت. رهبران جبهه ملی و وزیران اصلی کابینه مصدق نیز دستگیر و به کیفرهایی که از پنج سال زندان متجاوز نبود محکوم شدند. ارتش را از چند افسر وفادار به مصدق پاکسازی کردند. مثل سرلشکر ریاحی رئیس ستاد کل و هفت افسر عالی رتبه دیگر. اما بر رویهم رفتاری که با این مردان شد غیر انسانی نبود: نه شکنجه‌ای در کار بود و نه بدرفتاری. تنها دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه دکتر مصدق، اعدام شد. او را که دو ماه بعد از کودتا

۱. شاه در "مأموریت برای وطن" این قرارداد را تنها قرارداد معقول معرفی می‌کند. استدلالش این بود که ایران در آن ایام توانایی تکنولوژیکی لازم برای اداره صنعت نفت خود را نداشت.

۲. به اظهار منبعی نزدیک به جبهه ملی، در جریان کودتا ۱۴۶ نفر کشته شدند.

در خانه دوستانش پیدا کرده بودند. بخاطر توهین به مقام سلطنت به دار آویختند. طرفه حکایتی است سرنوشت این مرد هوشمند و فرهیخته، که پس از جان بدر بردن از سوء قصد فدائیان اسلام^۱، به دست مردی کشته شد که خود را معمار ایران نوین می دانست.

اما دستگاه سرکوب، وقتی که دشمنان دیگر رژیم، توده‌ایها را آماج حمله قرار داد، چهره عوض کرد.

توده‌ایها که از مصدق حمایت نکرده بودند، می توانستند کماکان به فعالیتشان ادامه دهند. آنها که به فعالیت زیرزمینی عادت داشتند، امیدوار بودند در انتظار فرارسیدن روزگار بهتر، به تشکیلات خود وسعت بدهند، همان طور که در گذشته چنین کرده بودند^۲. اما زمانه عوض شده بود. شاه دیگر تحمل کمترین مخالفتی را با رژیم خود نداشت. لذا تصمیم گرفت دستگاه سرکوب مؤثری ایجاد کند.

۵

طرح اجمالی ساواک

در اواخر سال ۱۳۳۲، مرد مقتدر تهران - پس از شاه - تیمور بختیار بود. مردی بلند قامت و خوش قیافه و به گفته یک وزیر سابق شاه "جذاب". سرتیپ ارتش و تحصیل کرده دانشگاه نظامی سن - سیر^۱ فرانسه بود. او مرد تصمیم و سازماندهی و بویژه شجاع بود. او در لشکرکشی برای بازپس گرفتن آذربایجان خودی نشان داده بود. علاوه بر این، از طریق ملکه ثریا با شاه نسبت سببی داشت. شاه که پس از کودتا به مردانی قابل اعتماد و بی پروا نیاز داشت او را به سمت فرماندار نظامی تهران برگزید. در سالهای پس از سقوط مصدق ایران در حکومت نظامی بسر برد. شاه سرتیپ بختیار را مأمور سرکوبی مخالفانش کرده بود. کاری بود

۱. در ۲۵ اسفند ۱۳۳۰. فدائیان اسلام مسؤولیت ترور نافرجام دکتر حسین فاطمی را برعهده گرفتند، چون او را خیلی نوگرا می دانستند...

۲. در دوره پس از بیرون راندن کمونیستها از آذربایجان.

کارستان. در آن دوره، بیست هزار زندانی که بر سبیل اتفاق دستگیر شده بودند، در زندانهای رژیم می‌پوسیدند. بار دیگر قانون سیاه ۱۳۱۱ به اجرا گذاشته شده بود و هر حزبی می‌توانست قربانی آن باشد. حزب ایران در ۱۳۳۶ با استناد به همین قانون و به این بهانه که ده سال پیش‌تر با حزب توده اتحادی تشکیل داده است، غیرقانونی اعلام شد. به تدریج و پس از اخذ تعهدنامه‌ای که بر ضد رژیم اقدامی نخواهند کرد، زندانیان هوادار جبهه ملی را، که برخی از آنان در دادگاههای نظامی محاکمه شده بودند، از زندان رها کردند. در سالهای بعد، عده‌ای از میان آنان را، یا به دلیل اعتراضشان به رژیم شاه یا محض اقدام احتیاطی، چون وضعیت سیاسی پر تنش بود، بار دیگر دستگیر کردند. مثل، شاهپور بختیار، بطوری که خودش می‌گوید، در فاصله ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، شش بار "بخاطر گفتن یک بله یا یک نه" زندانی شده بود. هدف این بود که با وارد کردن فشار روانی بر مخالفان، آنان را از هرگونه فعالیت سیاسی بازدارند. زندان، برای مرعوب کردن افراد مصمم‌تر بود.

زندانیان بیش از گنجایش سلولها رویهم تلمبار شده و بدون زیرانداز و بالاپوش روی زمین می‌خوابیدند. شب آنان را از خواب بیدار می‌کردند و برای بازجویی می‌بردند. آنان را به اتاق بزرگی می‌بردند که یک میز و دو صندلی تنها اثاث آن بود و ساعتها آنجا به انتظار می‌نشستند تا بازجویی از راه برسد یا نرسد. با این اشخاص که عموماً مسؤولیتهای دولتی داشته‌اند، مثل مجرمان عادی رفتار می‌کردند. زندانبانان پلاک

۱. نامی که مخالفان به قانون رضاشاهی داده بودند که فعالیت همه احزاب هوادار ایدئولوژی سوسیالیستی را ممنوع می‌کرد.

شناسایی‌شان را با عدد و رقم از گردنشان می‌آویختند و از آنان عکس می‌گرفتند، انگار که از تبه کاران خطرناک بوده‌اند. و همه این کارها صورت می‌گرفت بدون آنکه آنان هرگز محاکمه شده باشند. سناریو صورتهای دیگری هم داشت. گاهی دو مأمور امنیتی به خانه فرد مظنونی می‌رفتند و او را به مرکز بازجویی می‌آوردند، آنجا شخصی که پشت دیوار پنهان شده پرسشهای مکتوبی جلوی رویش می‌گذاشت. هیچ کلمه‌ای رد و بدل نمی‌شد. سپس فرد مظنون را رها می‌کردند و در همان حال برگ احضاریه دیگری برای پس فردا، بدون هیچ توضیحی، از شکاف زیر در خانه‌اش تو می‌دادند. شاهپور بختیار در شرح حال خودش^۱، اضطرابی را که در چهل و هشت ساعت بعدی انسان متحمل می‌شود و نمی‌داند چه اتهامی بر او خواهند بست، جزء به جزء شرح می‌دهد، اضطرابی که پلیس از آن برای درهم شکستن مقاومت روحی شخص استفاده می‌کند.

سرتیپ بختیار در همان حال که در پی شکار لیبرالها بود، قسمت دوم برنامه‌اش را که بر ضد حزب توده طراحی شده بود، اجرا می‌کرد. یک سلول متشکل از افسران رکن دوم مثل سرهنگ امجدی و سرهنگ زیبایی و سرهنگ مبصر و غیره مأمور پاکسازی شهربانی و ژاندارمری - و در وهله اول ارتش - از عناصر انقلابی شدند. در رأس رکن دوم، که کار اصلی‌اش ضد جاسوسی است، سرهنگ ناصر مقدم قرار داشت که از نادر مردان با صلاحیت در امور اطلاعاتی در ایران بود.

در ۱۳۳۳ ناگهان دلیل بی‌عملی حزب توده در زمان براندازی

1. *Ma fidélité*, Albin Michel, Paris, 1982.

حکومت مصدق فهمیده می‌شود. حزب توده که به فعالیت زیرزمینی ادامه می‌داد، منتظر فرارسیدن زمان مناسب بود. در خرداد و تیر همان سال، در پی تحقیقاتی، افسری مظنون به تمایلات کمونیستی بازداشت می‌شود. بنام سروان ابوالحسن عباسی، فارغ التحصیل دانشکده افسری تهران. از شروع دستگیری افسران مصدقی از یک طرف و افسران توده‌ای از طرف دیگر، مقدم و بختیار بفهمی نفهمی به وجود یک سازمان زیرزمینی توده‌ای در ارتش پی برده‌اند. پس از جنگ دوم، بخش بزرگی از ارتش شاهنشاهی با نظامیان اشغالگر روس تماس داشته‌اند و سرویس‌های اطلاعاتی شوروی از فرصت برای آموزش مکتبی تعدادی از افسران که نسبت به مفاهیم نوسازی و بسط عدالت اجتماعی بی‌اعتنا نبودند، استفاده کرده بودند. بعلاوه، از زمان رضاشاه، پلیس سیاسی استالین گ. پ. او. (که بعدها به کا. گ. ب. تغییر نام داد) ارتش ایران را آماجگاه ممتازش در مبارزه‌ای کرده بود که میان ابرقدرتها برای کنترل ایران وجود داشت. برکسی پوشیده نبود که در دوره پیش از به قدرت رسیدن مصدق و بویژه در دوره نخست وزیری قوام السلطنه، نظامیان با توده‌ایها ابراز همدلی کرده بودند. سروان عباسی بعنوان حلقه سست زنجیر "توطئه حزب توده" تشخیص داده شده بود. فی الواقع، پس از بیست و چهار ساعت شکنجه سروان عباسی تشکیلات کامل سازمان حزب توده در ارتش و نامها و اسامی رمز آنها را لو می‌دهد. فرماندار نظامی تهران درست دیده بود: بدنبال اطلاعاتی که سروان عباسی داده بود، ششصد نفر از جمله چهارصد افسر در نیروهای سه گانه ارتش و

ژاندارمری و شهربانی دستگیر شدند^۱. در میان دستگیر شدگان دارندگان مشاغل حساسی نیز دیده می‌شد، معاون دادستان کل ارتش، معاون ریاست شهربانی مأمور حفاظت شخص شاه و شخصیت‌های خارجی مهمان^۲ و رئیس دایره رمز ارتش^۳ در تبریز.

این بار مسأله از حد دادن اخطار و یا چند سال زندان فرارفته بود. برای شاه و هم پیمانان امریکاییش موضوع عبارت بود از اقدام برای بی‌ثبات کردن کشور. و عملیات سرکوب بی رحمانه بود. دادگاه نظامی یکصد افسر را به مرگ محکوم کرد که بیست و هفت افسر ارشد از نیروی زمینی و سه افسر نیروی دریایی اعدام شدند. در میان آنان، سرگرد خسرو روزبه متهم ردیف اول و مسؤول اصلی توطئه در ارتش شناخته می‌شد. بقیه با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم شدند. شاه از حق بخشودگی خودش استفاده کرده بود. دوره‌ای بود که او می‌باید از خودش قاطعیت نشان می‌داد، ولی در عین حال قدرتش قوام نیافته بود. شب اعدام سرگرد خسرو روزبه، رئیس انتظامات کاخ سلطنتی از مشاهده بسته بودن در اتاق کار شاه متعجب می‌شود. معمولاً شاه ساعت ۹ شب کار روزانه‌اش را تمام می‌کرد. رئیس انتظامات حدود ساعت ۴ صبح نگران و اندیشناک از آنچه در اتاق کار شاه ممکن است اتفاق بیفتد، چند

۱. به موجب منابع دیگر، سازمان افسران حزب توده خرابکاری در ارتش را آغاز کرده و مأموریت داشت برای تأمین مالی حزب به بانکها حمله کند.

۲. همین شخص بویژه هنگام سفر ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور امریکا به ایران در ۱۳۳۲، مأمور حفاظت جان وی بود.

۳. متصدی رمز پیامهایی که به ستاد کل ارتش مخابره می‌شد.

ضربه به در می‌زند. صدایی به او جواب می‌دهد: "داخل شوید" شاه ایستاده بود و طبق عادتش در طول و عرض اتاق راه می‌رفت. رئیس انتظامات به شاه توصیه می‌کند که برود و بخواهد: "اعلیحضرت فردا برنامه کار سنگینی در پیش دارید." شاه به او پاسخ می‌دهد: "تا دو ساعت دیگر یکی از بهترین افسران ارتش اعدام خواهد شد. اگر او بر ضد شخص من اقدام کرده بود، او را می‌بخشیدم، اما او به کشور خیانت کرده است، من نمی‌توانم کاری برایش انجام بدهم." و آن شب شاه به رختخواب نرفت.^۱ متلاشی کردن شبکه حزب توده در ارتش پیش در آمد حمله بزرگی بر ضد کمونیستها شد. در عرض چهار سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶ سه هزار نفر از اعضای حزب دستگیر شدند. آنهایی که فعال بودند بسختی تنبیه شدند. علوی، عضو کمیته مرکزی حزب، نظامیان را تا جلوی جوخه اعدام همراهی کرد. چهارده مبارز حزبی، از جمله یک عضو دفتر مرکزی، زیر شکنجه مردند. آنها که موفق شدند فرار کنند به اتحاد جماهیر شوروی پناهنده شدند. پس از این به دام اندازی بزرگ، دیگر کسی از رهبران حزب توده در ایران نمانده بود. مبارزان دیگری که به زندانهای کوتاه مدت محکوم شده یا از زندان بیرون آمده بودند، به حال خودشان رها شدند و دیگر توانایی هیچ فعالیتی را نداشتند.

در جریان همین شکار توده‌ایها است که شهربانی و اداره امنیت نظامی برای نخستین بار برخی از زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند. این

۱. مخالفان شاه این روایت را تکذیب می‌کنند و شخص شاه را تنها مسوول اعدام روزه می‌دانند.

شکنجه‌ها سیستماتیک نبودند و فقط شامل کسانی می‌شد که احتمال می‌رفت می‌توانند اطلاعاتی بدهند که به کشف شبکه‌های دیگری کمک کند. اما از همین زمان، شکنجه ابزاری می‌شود در دست حکومت که رفته رفته استفاده از آن در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ وسعت و شدت می‌یابد. و به اصطلاح میشل فوکو^۱ از "بازتاب شکنجه‌ها" برای ترساندن ملت استفاده می‌شد. وگرنه چگونه می‌توان کشته شدن چهارده زندانی سیاسی را زیر شکنجه توجیه کرد؟^۲

شکنجه هنوز سیستماتیک نبود، چون سازمان سرکوب هنوز ابتدایی و ساده بود. توده‌ایها را افسران ارشدی که از اداره امنیت نظامی آمده بودند شکنجه می‌کردند. از این لحاظ، نام سرهنگ زیبایی، از نزدیکان تیمور بختیار، شهرتی به هم زده است. پس از انقلاب اسلامی، مسلمانان مبارز و گروهک مجاهدین اظهار کرده‌اند که در خانه‌اش ابزارهای شکنجه‌ای یافته‌اند که هنوز آلوده به خون بود... آنچه که بعید به نظر می‌رسد، زیرا سرهنگ زیبایی پانزده سال پیش تر ایران را ترک کرده بود. اما جای تردید نیست که او زندانیان را با دست‌ان خودش شکنجه می‌کرد. این که آیا سرتیپ بختیار هم شخصاً شکنجه می‌کرده است، روشن نیست. این مرد قدر قدرت، البته آدم دل‌رحمی نبود و بدون شرم حضور شکنجه را تأیید می‌کرد. هوشنگ نهاوندی، وزیر سابق شاه، با اعتراف به خشونت او، بعید نمی‌داند که از سر "سادیسیم" شخصاً در

1. Michel Foucault

۲. شاید ایراد بگیرند که مردن زیر شکنجه ممکن است در نتیجه ضعف جسمانی باشد. استدلالی که نمی‌توان پذیرفت وقتی که صحبت از چهارده شخص است...

صحنه‌های شکنجه حضور یافته باشد.

باقر مؤمنی، در آبان ماه ۱۳۳۵، با یک رفیق توده‌ای در یکی از خیابانهای تهران وعده دیدار دارد. سه سالی از فعالیت زیرزمینی او می‌گذرد و اکنون همراه با چند رفیق در یک شبه سازمان حزبی مبارزه می‌کنند. باقر به میعادگاه نمی‌رسد. بین راه اتومبیلی جلوی او می‌پیچد. چند مرد از آن پیاده می‌شوند. می‌خواهند او را دستگیر کنند. با وجود تهدید تپانچه او سعی می‌کند فرار کند. هنوز چند قدم برداشته که گلوله‌ای صفیر می‌کشد. باقر، گلوله‌ای در پشت، بزمین می‌افتد. گلوله دیگری از گردش می‌گذرد. او را به بیمارستان نظامی منتقل می‌کنند، در آنجا شصت روز را در اغما بسر می‌برد. وقتی خطر مرگ متفنی شد، او را در یک کلبه چوبی در سربازخانه‌ای زندانی می‌کنند. زمستان فرا رسیده است، تب احساس سرما را شدیدتر می‌کند. باقر باید نشسته بخوابد. وقتی دراز می‌کشد از جراحت گردش حالت خفگی به او دست می‌دهد. وقتی کمی بهتر شد، او را به سالن بزرگی انتقال می‌دهند که دهها زندانی در آن بسر می‌برد. چهار ماه را در آنجا خواهد ماند بدون آنکه کسی از او پرسشی بکند.

صبح یک روز به سراغش می‌آیند تا او را به بازجویی ببرند. او در اتاق میان دو مرد می‌نشیند که از او پرسشهایی در باره فعالیتش در حزب توده می‌کنند. با که ملاقات می‌کنند؟ کجا جمع می‌شوند؟ چه کار می‌کنند؟ وقتی او در پاسخ دادن تأمل می‌کند، دو مرد به او ناسزا می‌گویند و به صورتش سیلی می‌زنند. جلسه بازجویی از ۹ صبح تا ۶ غروب، با یک ساعت وقفه برای صرف ناهار، طول می‌کشد. اول و آخر همین یک جلسه است، جلسه دیگری نخواهد بود.

یک سال سپری می‌شود تا به او اطلاع می‌دهند که وقت دادگاهش

رسیده است. دادگاه نظامی پشت درهای بسته (وکیل مدافع هم یک نظامی است) او را به یک سال و نیم حبس محکوم می‌کند.

به پایان دوره حبسش چیزی نمانده که سر تیپ مقدم پیغامی برایش می‌فرستد که در آن به او توصیه می‌کند رفتارش را عوض کند (یعنی که حرف بزند و اطلاعات بدهد) وگرنه از رهایی خبری نیست. مقدم سر حرفش می‌ایستد. باقر مؤمنی سه ماه اضافه در زندان می‌ماند. آنگاه او را، پس از گرفتن تعهدنامه کتبی که من بعد در سیاست مداخله نکند و با ساواک همکاری کند، رها می‌کنند.

زیرا، در این فاصله، ساواک متولد شده بود.

۶

پلیس سیاسی

"در کشورهای نظیر کشور ما با موقعیت استراتژیکی که دارند، ضرورت واکنشی سریع و قاطعانه، برای خنثی کردن توطئه‌هایی که از راه‌های غیرقانونی و بویژه به تحریک کشورهای خارجی می‌خواهند ثبات سیاسی حکومت را بهم بزنند، احساس می‌شود. امروزه همه کشورهای آزاد به اداره امنیت سیاسی نیاز دارند، که با همکاری با سایر وزارتخانه‌ها، می‌تواند توطئه‌هایی از این قبیل را کشف و خنثی کند. در وضعیت کنونی هر اقدامی جز این بی‌احتیاطی خواهد بود."

باری، در قالب چنین عباراتی است که شاه قصدش را از تأسیس سازمان یگانه‌ای اعلام می‌کند که وظیفه دارد بر ضد دشمنان کشور اقدام کند.

ایجاد می‌شود. در اواخر دهه ۱۳۳۰ در پیرامون ایران دنیا در حال دگرگونی سریع است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پایان استالینسم، ابهامات جانشینی، رفتار غیرقابل پیش بینی خروشچف، خواه در داخل خواه در صحنه بین‌المللی و عزم جزم او برای توسعه دادن به کمونیسم مراقبت از دو هزار و پانصد کیلومتر مرزهای مشترک میان دو کشور را بیش از هر زمان دیگر ایجاب می‌کنند. در خاورمیانه هم وضع بر همین سیاق در حال دگرگونی سریع است. آنجا که مصدق سه سال پیش تر شکست خورده، یک سرهنگ گمنام مصری، بنام جمال عبدالناصر موفق می‌شود به رغم مداخله نظامی فرانسویها و انگلیسیها کانال سوئز را ملی کند. از طریق او شورویها قدم به خاورمیانه می‌گذارند و رژیمهای طرفدار غرب منطقه را تهدید می‌کنند. مصر در این ایام روابط سیاسی اش را با ایران قطع می‌کند. در مرزهای غربی ایران، عراق از خود نشانه‌های ضعف بروز می‌دهد. ملک فیصل پادشاه عراق طولی نمی‌کشد که به سرنوشت ملک فاروق مصر دچار گردد. یک سال بعد حزب سوسیالیستی بعث^۱ عراق طومار سلطنت را در آن کشور در هم می‌پیچد. یک مهره مهم در صفحه شطرنج امنیت غرب فرو می‌افتد^۲. عراق به دشمن بالقوه ایران مبدل می‌شود. منازعات مرزی که در سالیان گذشته هرگز فیصله نیافته‌اند هر لحظه ممکن است از سر گرفته شوند و ایران که هنوز آسیب پذیر

۱. بعث حزبی است غیرمذهبی و سوسیالیستی پان عرب که پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای عراق و سوریه قدرت حکومتی را بدست گرفته است.
۲. عراق با ترکیه، پاکستان، ایران و انگلستان پیمانی (پیمان بغداد) برای همکاری مشترک در صورت تجاوز خارجی امضاء کرده بود.

است، در گردباد ناسیونالیسم عربی گرفتار می‌شود. اگر ایران هم از دست برود، فاتحه نفوذ غرب در منطقه خوانده می‌شود.

استدلال امریکاییان چنین بود^۱. البته، آنان از تارو مار شدن کمونیستها در ایران خشنود بودند. اما محدودیت سرویسهای امنیتی ایران را که منحصراً برای داخل کشور سازمان یافته بود بخوبی می‌شناختند. از بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مستشاران امریکایی در سرویسهای امنیتی ایران کار می‌کردند. آنها بودند که تصمیم گرفتند ادارات مختلف امنیتی را در یک سازمان واحد جمع کنند که وظیفه اش اساساً فعالیت ضد جاسوسی در جهت اتحاد جماهیر شوروی باشد. امریکاییان میان تهدید شوروی و خطر کمونیسم داخلی تفاوتی نمی‌دیدند. لذا، به جای ایجاد دو سازمان مستقل، یکی برای مراقبت درون مرزی و دیگر برای مراقبت برون مرزی^۲، هر دو وظیفه را درون سازمان واحدی متمرکز کردند. ماده اول قانون تأسیس ساواک، گردآوری اطلاعات برای امنیت کشور بود و ماده دوم آن، تعقیب عملیات جاسوسی از هر سنخ.

سال ۱۳۳۶، سال خاتمه حکومت نظامی و استقرار نظام دو حزبی^۳ در ایران است. حزب ملیون، حزبی محافظه کار است و حزب مردم، می‌باید نقش چپ را بازی کند. دو دوست گرمابه و گلستان شاه در

۱. قبل از امریکاییان، مصدق درصدد بود که ایران را به سرویسهای ضد جاسوسی مجهز کند.

۲. شاه می‌گفت به همان صورتی که در کشورهای "آزاد" وجود دارد، DST و DGSE در فرانسه و FBI و CIA در ایالات متحد امریکا.

۳. شاه گفته بود: "من دیکتاتوری به شیوه هیتلر یا به شیوه استالین نیستم، در کشور من نظام تک حزبی وجود ندارد."

رأس آنها قرار می‌گیرند: دکتر منوچهر اقبال در رأس ملیون و اسدالله علم در رأس مردم. مخالفان رژیم این دو حزب را حزب "بله قربان" و حزب "بله اعلیحضرت" لقب داده بودند. جوانان نیز آنها را حزب پیسی کولا و حزب کوکا کولا می‌نامیدند. خارج از این نظام، شاه هیچ گروه مخالفی را در کشور تحمل نمی‌کرد. مأموریت دوومی که به ساواک محوّل شد، عبارت بود از "جلوگیری از فعالیت گروههایی که ایجاد و عضویت در آنها غیرقانونی اعلام شده است. جلوگیری از ایجاد گروههایی که مرامشان غیرقانونی است.^۱" وانگهی، شاه از این که در این عرصه بتواند این طور عمل کند بدون آنکه پاسخگوی احدی باشد، ناراضی نبود.

علاوه بر این، ساواک وظیفه اداره اطلاعات عمومی را نیز بر عهده داشت. به منظور پیش‌گیری از هر اقدام شورشی، مأموران ساواک گزارشهایی درباره حالت روحی مخالفان سستی قدرت در ایران - مثل روحانیت و ارتش - به شاه می‌دادند. بدین سان، از ایفای نقشهای گوناگونی که از همان ابتدای تأسیس از ساواک خواسته شد، از آن دستگاهی پلیسی با شهرتی مخوف ساخت.

ساواک از نه اداره کل تشکیل می‌شد که بعدها اداره بهداری کارمندان نیز به آنها افزوده شد. در کنار واحدهای تخصصی اداری (مدیریت، حسابداری، مالی، کارپردازی، کارگزینی) یا فنی (ترجمه، بایگانی سوابق) واحدهای عملیاتی هم بودند که اداره سوم، عهده‌دار امنیت داخلی، از مهمترین آنها بود. همین اداره آخری که شهرت سفاکی ساواک از آنجا منشاء گرفته است، نهایتاً کل ساواک می‌شود. این اداره

کل از شش دایره سیاسی تشکیل می‌شده است که هر یک از آنها مأمور مراقبت و سرکوبی یک خانواده سیاسی بود:

- دایره مارکسیستها با دشمنان قسم خورده رژیم، از توده‌ای تا چپ افراطی، مبارزه می‌کرد. در همین دایره شکنجه‌گرانی را می‌یابیم که در دهه پنجاه منشاء شهرت شوم ساواک خواهند شد.

- دایره غیرمارکسیستها به جبهه ملی اختصاص داشت. این دایره، علاوه بر آن، بر سازمانهای قانونی هم نظارت می‌کرد: سازمان کارگران ایران، سازمان زنان و غیره. همین دایره است که بعدها حزب رستاخیز را که شاه در ۱۳۵۳ ایجاد کرد، از لحاظ فعالیتهای تبلیغاتی و صلاحیت نامزدهای انتخاباتی (مجلس)، زیر نظر خواهد گرفت.

- دایره احزاب و گروههای جدایی طلب و وظیفه‌اش نظارت بر مناطق حساس کشور چون کردستان، آذربایجان، خوزستان و رخنه ایلات و عشایری بود که احتمال می‌رفت حامل خطر تجزیه طلبی‌اند.

- دایره احزاب سیاسی کرد و اقوام دیگر، به سهم خودش فعالیت سیاسی اقلیتهای ملی گوناگون را کنترل می‌کرد. رسیدگی به فعالیت سیاسی یک آذربایجانی لیبرال در حوزه وظایف این دایره بود و نه دایره دوم [دایره غیرمارکسیستها] که منطقی‌تر به نظر می‌رسید.

- دایره احزاب جدید، همان طور که از نامش برمی‌آید وظیفه داشت در کشور هرگونه اقدام برای فراتر رفتن از ساختارهای رسمی موجود را کشف کند.

دایره ششم حافظه اداره سوم بود. در همین دایره همه پرونده‌ها و اطلاعات مربوط به مخالفان رژیم بایگانی می‌شد.

از سال ۱۳۵۰، پرویز ثابتی^۱، فردی غیرنظامی، به ریاست اداره سوم منصوب می‌شود.

اداره اول، مأمور طرح و برنامه‌گذاری و کنترل عملیات، مستقیماً زیر نظر ریاست کل ساواک اداره می‌شد. دایره‌ای از این اداره، رابطه با سازمانهای جاسوسی دیگر را، بویژه با سیا و با اینتلیجنت سرویس، هماهنگ می‌کرد. دایره دیگری از این اداره به جاسوسی سیاسی ایرانیان در خارج اختصاص یافته بود. ریاست دایره مزبور را سرتیپ معتمد برعهده داشت. آخرین دایره اداره اول، معادل دایره اطلاعات عمومی فرانسه بود. این دایره موظف بود با اقدام به نظر سنجیها در میان ایرانیان، نارضایی آنان را پیش بینی کند.

از سوی دیگر اداره دوم اطلاعات را جمع کرده و آنها را برای بهره برداری میان اداره‌های هفتم و هشتم توزیع می‌کرد. این اداره تحت امر مسوولش سرتیپ فرازیان با ارتش همکاری می‌کرد.

فعالتهای هنری یا ادبی زیر نظارت اداره چهارم که مأمور سانسور و ممیزی بود قرار داشت. قضاوت دادگاههای نظامی از این اداره انتخاب می‌شدند.

اداره‌های پنجم و ششم به امور کارگزینی و بودجه می‌پرداختند. پیش‌بینیها و تحلیلهای مربوط به کشورهای خارجی (بویژه خاورمیانه) در اداره هفتم متمرکز بودند که آنها را بر مبنای اطلاعات رسیده از کارگزاران دواير دیگر ترتیب می‌داد. نتیجه این مطالعات در

۱. پرویز ثابتی، مردی شیک پوش از سال ۱۳۵۰، با سپهد نصیری، شخصیت اول ساواک می‌شود. برای تفصیل بیشتر به فصل ۱۳ کتاب رجوع کنید.

اختیار سرویسهای اطلاعاتی کشورهای هم پیمان با ایران گذاشته می‌شد. ریاست اداره هفتم با سرتیپ کاوه بود.

فعالتهای ضد جاسوسی و وظیفه اداره هشتم بود: کنترل کارمندان سفارتخانه‌ها و خارجیان بیشماری که در ایران کار می‌کردند. ریاست این اداره با سرلشکر هاشمی بود.

بالاخره اداره نهم، که ریاستش با سرهنگ ضرابی بود، به کار صدور (یا عدم صدور) گذرنامه اشتغال داشت. این اداره موظف بود درباره فلان یا بهمان شخص، یا به منظور استخدام در وزارتخانه‌ها یا به منظور ارسال به اداره سوم، برگه شرح حال تهیه کند.

به موجب قانون، ساواک مستقیم به نخست وزیر وابسته بود. رئیس آن - که مقامش در سطح معاون وزیر بود - می‌باید تنها به نخست وزیر حساب پس بدهد. اما در عمل، به دلیل کم رنگ شدن تدریجی اهمیت نخست وزیر و وضعیت سیاسی پرتنش، در سالهای دهه پنجاه رئیس ساواک بی‌واسطه با شاه تماس می‌گرفت. زیرا به موجب اصل تفرقه بینداز و حکومت کن که عادت محمدرضا شاه بود، ساواک نه در فعالتهایش آزاد بود و نه در جزئیات تصمیمهایی که می‌گرفت. در درون خود سازمان، اداره چهارم دستور داشت خود ساواکیها را زیر نظر بگیرد. در خارج از سازمان، اداره ویژه - که حسین فردوست، دوست دوران کودکی شاه در رأس آن قرار داشت و خودش عضو ساواک بود - اطلاعات را پیش از دادن به شاه رده بندی می‌کرد. علاوه بر این، او موظف بود که رؤسای ساواک را هم زیر نظر بگیرد. این ماشین دیوانسالاری نخست وزیر را از مدار خارج کرده و ایجاب می‌کرد که رئیس ساواک و شاه هفته‌ای لااقل دوبار، طبق برنامه تنظیمی روزهای

دوشنبه و چهارشنبه، جلسه داشته باشند.

در سلسله مراتب اداری، مأموران ساواک مقام مأموران پلیس قضایی ارتش را داشتند. تدبیری که راه به روی هر گونه سوءاستفاده باز می‌کرد. ساواکیها تنها به تعقیب اشخاص مظنون برای تحویل آنان به مقامات قضایی اکتفا نمی‌کردند. آنان خود را جزئی از قوه قضائیه می‌دانستند. از قاضی تا وکیل مدافع همه ارتشی بودند، متهم حتی حق انتخاب وکیل مدافعش را نداشت. لذا، بی‌غرض بودن دادگاهها همیشه می‌توانست محل تردید باشد.

بعلاوه، برخلاف دادگاههای مدنی، دادگاههای نظامی مجبور نبودند برای محاکمات تبلیغ کنند. سرّی بودن این محاکمات اجازه می‌داد که مردم را درباره اتهاماتی که به شخص متهم بسته می‌شد بی‌خبر نگاه داشت و او را از "سیاست" با ایجاد نوعی تحریم در حق کسانی که "قاطی سیاست شده‌اند" دور کرد. با وصف این، در آغاز کار ساواک، محاکمات کاملاً سرّی نبودند. تا سال ۱۳۵۱ یک یا دو تن از بستگان متهم، گاهی نیز یک ناظر بین‌المللی، حق داشتند در محاکمات حضور یابند.

تشکیل دایمی دادگاههای غیرعادی با قانون اساسی ۱۲۸۵ کشور و نیز با متمم قانون اساسی ۱۳۲۵ منافات داشت. به موجب متون مذکور "محاکمات سیاسی در صلاحیت دادگاههای عادی هستند مگر در مواردی که قانون پیش بینی کرده است". یا این که: "هیچ کس را نمی‌توان برخلاف میلش از دادرسی دادگاه صالحی (که باید عادلانه او را محاکمه کند) محروم کرد و آن را به دادگاه دیگری احاله کرد". این درست همان کاری بود که اداره سوم ساواک می‌کرد. ارتش، و نکته مهم همین است، در دستان شاه بود. بنابراین، طبیعی بود که او شخصاً رؤسای پلیس

مخفی‌اش را از مقامات ارتش انتخاب کند.

از ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷، چهار نفر، که همه افسر ارشد بودند، در پی یکدیگر در رأس ساواک قرار گرفتند. تیمور بختیار، حسن پاکروان، نعمت‌الله نصیری و ناصر مقدم.

طبیعی است که تیمور بختیار، فرمانده حکومت نظامی و فرماندار نظامی تهران و متصدی تشکیلات اولیه ساواک، اولین رئیس آن باشد. او تا سال ۱۳۴۰ بر این سمت باقی ماند و شاه در آن سال، به بهانه رسمی ناتوانیش در پیش‌بینی بی‌نظمیهای سیاسی ابتدای دهه چهل، عذرش را خواست.

در هر حال لقب "پدر ساواک" برازنده اوست.

تیمور بختیار هیچ امکانات قبلی برای اطلاعات امنیتی نداشت. با وصف این، او در عرض چهار سال سازمان اطلاعاتی که تمام ایران را زیر پوشش داشت، ایجاد می‌کند.

با کمک ناصر مقدم و حاجعلی کیا^۱، او موفق شده بود تعداد کثیری از افسران توده‌ای را که پس از ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند، به رژیم برگرداند. بختیار که مجذوب سهولت ایدئولوژیکی افسران توده‌ای و شیوه تصنعی‌شان در برخورد با مشکلات اجتماعی شده بود، تصمیم گرفت این مهارت و این خبرگی را در خدمت ساواک به کار گیرد. کسی نمی‌داند او از چه راههایی موفق شد برخی از افسران توده‌ای را متقاعد

۱. حاجعلی کیا که امروز به فرانسه پناهنده شده، یکی از سازمان دهندگان ساواک بود. هر چه بختیار اهل زور و جاه طلبی بود، حاجعلی کیا سازمان دهنده بود.

کند که به دنبال او بروند.^۱ مع هذا، می توان تصور کرد که هم تهدید وجود داشته است و هم فشار و البته، عده‌ای هم به میل و رغبت گرویده‌اند. آنان علاوه بر عواطف صنفی (همه فارغ التحصیل مدارس نظامی بودند)، برداشت مشترکی نیز از عظمت و از وطن داشتند.

در عصر استیلای استالینسم، اصول مارکسیستی انترناسیونالیسم پرولتاریایی با ناسیونالیسمی سرسخت سازگاری نشان می داد. البته فقط به نفع یک کشور: اتحاد جماهیر شوروی. به عبارت دیگر، هم می شد بندگی اتحاد شوروی را پذیرفت و هم در کشور خود یک وطن پرست باقی ماند. این تناقض ظاهری بود اگر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به چشم وطن ایدئولوژیکی ("وطن کارگران") نگاه می شد و به سرزمین مادری خود به چشم وطن فرهنگ و دلبستگیهای عاطفی. این دوگانگی شگفت انگیز تنها خصلت توده‌ایها نبود. شاه نیز همین روحیه را داشت؛ در حالی که خودش را یک وطن پرست دو آتشه، احیاء کننده عظمت و وحدت ایران معرفی می کرد، از لحاظ ایدئولوژیکی به قدرتی خارجی، ایالات متحد آمریکا، وابسته بود. و بدین ترتیب، تناقض از میان برمی خیزد، توده‌ای سابق و شاهی لاحق می توانند عقد اخوت ببندند. "علاق" دیگری هم دو نظام را بهم نزدیک می کرد. نبرد پیشتاز توده‌ایها بخاطر بسط آزادیهای فردی نبود که آن را بالحنی تحقیرآمیز "آزادیهای بورژوازی" می نامیدند. شاه هم برای آزادیهای فردی ارزشی قایل نبود.

۱. تعداد دقیقشان معلوم نیست. البته همه افسران تن به همکاری ندادند. در زمان پیروزی انقلاب اسلامی هنوز پنج افسر توده‌ای که در ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند در زندان شاه بسر می بردند.

بالاخره، هر توده‌ای در نفس خود حامل ارزشهای شخصیت پرستی است و علاقه شاه هم به مداهنه و چاپلوسی حد و مرزی نمی شناخت. در قاموس سیاسی-اجتماعی توده‌ایها نشانیدن شاه به جای استالین عیب و ایرادی نداشت. مبارزه ضد امپریالیستی هم مانعی بر سر راه اتحاد خلاف طبیعت نبود؛ دکتر مصدق که می خواست کشورش را از قیمومت بیگانه آزاد کند، با عمل شاه و با بی عملی توده‌ایها شکست خورده بود.

دو سال پس از کشف شبکه حزب توده در ارتش، روزنامه عبرت نوشته "توده‌ایهای پشیمان" که فساد مرام کمونیستی را افشا می کرد، در زندان میان افسران توده‌ای دست به دست می گشت.

به نظر احسان نراقی، جامعه شناس ایرانی، ساواک محصول اتحاد غیرمنتظره توده‌ایهای هوادار شوروی و امریکاییان بود، که اولی‌ها رهنمود ایدئولوژیکی و دومی‌ها پشتیبانی لجیستیکی آن را فراهم کردند. ایراد خطابه مبارزه بر ضد خائنان، افراط در غرب گرایی، امضای اجباری تنفرنامه برای زندانیان، ابراز پشیمانی در تلویزیون و چند سال بعد، تأسیس حزب واحد رستاخیز، و آن همه روشهای گریه برداری شده از شیوه رژیمهای سوسیالیستی را توده‌ایهای برگشته، توصیه کرده بودند. وقتی که مأموریت "مشاور" بودنشان به پایان می رسید، رژیم توده‌ایهای پشیمان را با گماردن در پستهای اداری مهم پاداش می داد.

وقتی باقر مؤمنی در پایان دهه ۳۰ از زندان خارج شد، عمده دلیلی که مانع پیوستن او به صفوف حزب توده شد -علاوه بر سرکوب- شایعه‌ای بود که در تهران دهن به دهن می گشت و به موجب آن حزب توده را شعبه‌ای از ساواک می دانستند. البته، مقداری از این شایعه سازی

کار خود ساواک بود که از این راه دشمن صف مقدمش را از چشم هوادارانش می انداخت. اما بعدها معلوم شد که شایعه بی اساس هم نبوده است. فی المثل، محمود جعفریان، مدیر رادیو و تلویزیون در سالهای پنجاه، که عمری را به عنوان توده‌ای در زندان گذرانده بود، فرمانده پلیس و سرانجام از مقامات کلیدی رژیم می شود!

وقتی که در سال ۱۳۶۲ دولت جمهوری اسلامی توده‌ایها را بازداشت کرد، معلوم شد که رهبران سطح بالای حزب، مثل میزانی - نفر دوم در رده رهبری - از ابتدای دههٔ چهل با ساواک همکاری می کرد.

باری، در ۱۳۴۰ که شبکهٔ ساواک خوب جا افتاده بود، شاه عذر بختیار را خواست.

در خرداد سال پیش از آن انتخابات مجلس بیستم می بایست صورت می گرفت و طی آن دو حزب مجاز مردم و ملیون "مبارزه" انتخاباتی را به نمایش می گذاشتند. طبق معمول سنواتی مردم در چند شهر بزرگ به نفع انتخابات آزاد تظاهراتی به راه انداختند، ولی بدون خشونت. با وصف این، در ایالات متحد امریکا نمایندهٔ جمهوری خواهان، ریچارد نیکسون مغلوب رقیب دموکرات خود جان اف. کندی شده بود. کندی بر این اعتقاد بود که برخی از هم پیمانان ایالات متحد امریکا با حکومت استبدادیشان ظاهر خوشایندی ندارند و به شاه فهماند که بجنبند و بگذارند چند کاندیدای جبههٔ ملی هم در انتخابات شرکت کنند. آن چه که برای مخالفین کافی نبود، در برابر نشانه‌های بارز نداشتن محبوبیت میان مردم و تظاهراتی که اینجا و آنجا به راه می افتاد شاه انتخابات مجلس را ابتدا به شهریور موکول و سپس، آن را کلاً تعطیل کرد.

دامنهٔ نارضایی روز به روز گسترده تر می شد. مردم خواهان انتخابات آزاد بودند و شاه ناگزیر شد آن را در فاصلهٔ دی ماه ۱۳۴۰ برگزار کند. تقلبات فاحش انتخاباتی، سران جبههٔ ملی را بر آن داشت که انتخابات را تحریم کنند. آنان مردم را به اعتصاب عمومی دعوت کردند، و اعتصاب با موفقیت چشم گیری برگزار شد. شاه که از ناتوانی خودش در حل بحران به خشم آمده بود و از دست دو نخست وزیرش (اقبال رهبر حزب ملیون و شریف امامی غیر حزبی اما درباری چاکر مآب) کاری ساخته نشده بود، در اسفند همان سال تیمور بختیار را به عنوان مسوول هرج و مرجی که بر خیابانهای تهران حاکم شده است از کار برکنار می کند.

به راستی هم برای کسی که از ۱۳۳۳ یک تنه بر دستگامهای امنیتی کشور حکم می راند شکست کامل بود. تیمور بختیار پیش بینی نکرده بود که نارضایی مردم چنان ابعادی به خود بگیرد، و به ویژه نتوانسته بود انتخاباتی مخدوش را بدون برخورد سازمان دهد، آن چه که برای شاه مقید به حفظ ظاهر، اهمیت حیاتی داشت. این شکست بیش از یک علت نداشت و آن تمرکز توجه ساواک روی تنها دشمن، یعنی کمونیستها بود. در حالی که رژیم کمونیستها را تحت تعقیب قرار داده بود، مردم برای خود رهبران دیگری جستجو می کردند که آنها را یکبار در میان لیبرالها و بار دیگر در میان روحانیون یافتند.

از طرف دیگر، اهمیت روز افزون تیمور بختیار [حالا سپهبد] شاه را خشمگین می کرد. شاه نمی توانست شخصیت نیرومندی چون شخصیت بختیار را تحمل کند که او را تحت الشعاع قرار داده بود!

۱. می گویند که تیمور بختیار با لحنی گستاخانه با شاه حرف می زد و شاه از آن «

قدرتی که بختیار با گذاشتن مردانی وفادار به خودش در دستگاه دولت به هم زده بود، مایه تشویش خاطر شاه شده بود، شاهی که دلمشغولی کودتا خواب را از چشمانش ربوده بود.

به همین دلیل بود که شاه ضمن کنار گذاشتن بختیار، در سطح فرماندهی عالی ارتش نیز تغییراتی داد و ارتشبد عبدالله هدایت، رئیس ستاد کل ارتش و سرلشکر حاجعلی کیا [رئیس رکن دوم] را بازنشسته کرد. که هر دوی آنان هم زمان با بختیار به مشاغل کلیدی منصوب شده بودند. وانگهی، افزایش منظم ثروت شخصی تیمور بختیار به موازات طول خدمتش در رأس ساواک، به شاه اجازه داد که بر اتهام بی‌کفایتی‌اش، اتهام رشوه خواری را نیز بیفزاید. راست است که تیمور بختیار کار خود پسندی را به جایی رسانده بود که برای خودش در کنار قصر سلطنتی سعد آباد، کاخی مدرن ولی بظاهر کهنه‌نما بنا کرده بود.

بالاخره، شاه با کنار گذاشتن مردی منفور با یک تیر دو نشان را هدف گرفته بود: از یک سو، آبی به آتش تظاهر کنندگان می‌ریخت که خواستار انحلال ساواک بودند، از سوی دیگر، به زمامداران دموکرات امریکا علامت می‌داد، که عزل مرد آهنین را نشانه‌ای از فضای باز سیاسی تعبیر می‌کردند.

بختیار که سودای قدرت سیاسی در سر می‌پخت، کنار گذاشته شدنش را نپذیرفت و شروع کرد به ایجاد اخلال در کار رژیم. بختیار با افسران ارشد دیگری که هم زمان با او "استعفا" داده بودند، گروه فشاری

تشکیل داد و سعی کرد آشکارا از خودش در برابر اتهامات بی‌کفایتی و فساد مالی دفاع کند. در اردیبهشت ۱۳۴۰ [زمان نخست وزیری شریف امامی] تظاهرات معلمان تهرانی برای تقاضای اضافه حقوق به خشونت گرایید و در جریان آن در میدان بهارستان یکی از دبیران تهران [دکتر خانعلی] با شلیک گلوله نیروهای انتظامی کشته شد. در پی آن تظاهراتی نیز در بازار و در دانشگاه صورت گرفت و زنجیره‌ای از اعتصابات اینجا و آنجا شروع شد. در پشت سر همه بی‌نظمیهای اردیبهشت ۴۰ دست تیمور بختیار دیده می‌شد.

بختیار برای کسب قدرت از دست رفته‌اش سعی کرد حتی با جبهه ملی، که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ آنها را تار و مار کرده بود، تماس بگیرد. در اواخر سال ۴۰ با رهبران سابق مثل دکتر مظفر بقایی رهبر حزب زحمتکشان ملاقات کرده بود. جریان بلافاصله به شاه خبر داده شد و این ملاقات به عنوان دلیل اضافی بر دو دوزه بازی رئیس سابق ساواک تعبیر شد. چندی بعد سپهبد بختیار آشکارا با موضع رسمی ایران بر سر مسئله گوا مخالفت کرد. در حالی که نخست وزیر اشغال مستعمره سابق پرتغال را توسط دولت هند محکوم می‌کرد، بختیار عمل جواهر لعل نهرو را به عنوان اعمال حق حاکمیت هند تأیید کرد. موضع‌گیری کاملاً غیر منتظره، آن هم از سوی کسی که چند سال پیش‌تر مأمور تصفیه مخالفان شاه در کشور بوده است. در سفر به ایالات متحد امریکا، بختیار با پرزیدنت کندی ملاقات کرد و چون زبان انگلیسی نمی‌دانست، مترجمی همراه خود برده بود... مترجم جریان گفتگویی را که شاهد آن بوده است بلافاصله به ساواک گزارش می‌دهد. بختیار به کندی پیشنهاد براندازی شاه را کرده بود که نمی‌تواند نظم را برقرار کند و قدرت انجام اصلاحات

اساسی را ندارد و در عوض آمادگی خودش را برای احراز مقام ریاست جمهوری آینده ایران به اطلاع کندی رساند. تاریخ نمی‌گوید که پاسخ کندی به بختیار چه بوده است.^۱

در عوض پاسخ شاه سریع بود. شاه در ۶ بهمن ۱۳۴۰ بختیار را به کاخ احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد که بلافاصله ایران را ترک کند. او چند ساعت بعد به سوئیس پرواز می‌کند. خارج شدن تیمور بختیار از صحنه سیاسی به اغتشاشاتی که از ابتدای دههٔ چهل در ایران شروع شده بود پایان نداد. به دنبال افزایش نارضایتی عمومی و کشته شدن دبیر تهرانی در تظاهرات، شاه تصمیم گرفت از شریف امامی جدا شده و دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کند.

بر خلاف نخست‌وزیران پیش از خودش، علی امینی گوش به فرمان شاه نبود. او که وزیر اقتصاد ملی^۲ مصدق بود و در ۱۳۳۳ با کنسرسیوم نفتی "شرکت ملی نفت ایران" مذاکره کرده بود. این "نیمه خیانت" او را در نظر رهبران پاکدامن جبههٔ ملی مشکوک می‌کرد. در عوض، برای اکثریت مردم ایران، او مرد آزادیهای بنیادی بود، همان طور که آن را با تأیید تحریم انتخابات مجلس بیستم به دلیل تقلب انتخاباتی

۱. دو فرضیه وجود دارد: یا این که امریکاییان بر کناری تیمور بختیار را از شاه می‌خواستند و از پیشنهاد او جا خورده و بلافاصله آن را به شاه گزارش داده‌اند (فرضیه‌ای که سلطنت طلبان با آن موافق‌اند)، یا این که در جریان امر نبوده‌اند ولی با شناختی که از بختیار از طریق مستشارانشان که در ساواک کار می‌کردند داشتند، به هیچ وجه نخواستند در توطئهٔ پیشنهادی شرکت کنند.

۲. در متن اصلی "وزیر دارایی" آمده که درست نیست، مترجم.

نشان داده بود. به ویژه، او از معتقدان مصمم اجرای اصلاحات ارضی در ایران فئودالی بود. او خودش یکی از بزرگ مالکان ارضی ایران بود، نه صفت "اشتراکی" به او می‌چسبید و نه تعبیر سوسیالیستی توزیع زمین. مهمتر این که امریکاییان او را قبول داشتند بعدها، شاه اعتراف کرد که او را فقط به اصرار کندی به نخست‌وزیری منصوب کرده است.

امریکاییان علی امینی را که در اواخر سالهای ۳۰ سفیر ایران در واشنگتن بود، به خوبی می‌شناختند. به دلایلی که ذکر شدند، دولتمردان دموکرات امریکا او را برای هدایت ایران در راه اصلاحاتی مدرن و حساب شده کاملاً مناسب می‌دانستند. شاه در مسافرتش به ایالات متحد امریکا در ۱۳۴۱، از زبان کندی سخنان ستایش آمیزی نسبت به نخست‌وزیرش [علی امینی] شنید، و آن را به دل گرفت. رئیس جمهور امریکا با سخن پردازی دربارهٔ ایران اظهار داشت: "ما متوجه هستیم که شاه، ایران را از عصر تاریخی کاملاً متفاوتی بیرون کشیده و آن را با به خدمت گرفتن وزیرانی کاردان و وفادار، به عصر حاضر داخل کرده است."

با برخورداری از این حمایت، علی امینی ماشین اصلاحاتش را در دو جهت به راه می‌اندازد: اصلاحات ارضی را با وزیر کشاورزیش، حسن ارسنجانلی، و مبارزه با فساد مالی را با وزارت دادگستری که به نورالدین الموتی سپرده شده بود، توده‌ای سابق که در ۱۳۲۶ حزب را ترک کرده بود.^۱ با این دو مرد، به ویژه با اولی، ایران در مسیر دگرگونیهای عمیقی به

۱. مشاهدهٔ تعداد زیادی از کمونیستهای سابق در میان کادرهای سیاسی دولت شاهنشاهی ایران شگفت‌انگیز است. دلیل آن را باید در کمبود کادرهای سیاسی و نیز در امتناع روشنفکران و لیبرالها در همکاری کردن بدون تضمین با حکومت دست

راه می افتد. ارسنجانی می خواست تودهٔ عظیم دهقانان را که رعیت مانده بودند به خرده مالک مبدل کند.^۱ مالکان بزرگ ارضی تنها می توانستند یک ده ششدانگ برای خودشان نگاه دارند، باقی زمینهایشان به دولت انتقال می یافت، سپس دولت آن را به رعایای صاحب نسق همان املاک می فروخت.^۲

علی امینی فکر می کرد که برنامهٔ دولتش را می تواند با تصویبنامه اجرا کند. فی الواقع، او مجلس بیستم را به دلیل مخدوش بودن انتخابات منحل کرده بود، مجلسی که به سبب حضور تعداد زیادی از بزرگ مالکان ارضی می توانست جلوی اصلاحات ارضی او را سد کند. این "اقتدارگرایی" در همان حال او را از حمایت احزاب و تشکیلات سیاسی محروم کرد که کمک به او را موقوف به انجام انتخابات و انحلال ساواک کرده بودند. لذا، برنامهٔ اصلاحات امینی که در تنگنای خرابکاری شاه - که طبق معمول نمی توانست مردی مستقل و صاحب رأی را تحمل کند - و حمایت مردمی که از او دریغ می شد گیر کرده بود، به شکست انجامید. شاه طبق قراری که با نخست وزیرش گذاشته بود، اختیار دو عرصه را

• نشاندۀ شاه جستجو کرد.

۱. تقسیم محصول سرخرمن میان رعیت و مالک به نسبت سهم عوامل تولید هر یک صورت می گرفت که عبارت بودند از: بذر، آب، زمین، جفت و کار [کاشت و داشت و برداشت]. چنانچه یک رعیت فقط نیروی کار عرضه می کرد، دو پنجم محصول سهم می برد. این نظام تولید، رعیت را همیشه وابسته به مالک نگاه می داشت.

۲. به استثنای کشتهای مکانیزه: چای، باغهای میوه،... و جنگلها. دولت اراضی را بر حسب ارزش مستغلاتی آن می خرید.

برای خودش نگاه داشته بود: ارتش و شهربانی. پس علی امینی نمی توانست دست به ترکیب ساواک بزند. او که از حمایت داخلی محروم شده بود، می رفت که حمایت امریکاییان را نیز از دست بدهد. کندی، به رغم سخنان ستایش آمیزی که سر میز شام، در پایان سفر رسمی محمد رضا شاه در ۱۳۴۱ به ایالات متحد امریکا، دربارهٔ موفقیتهای اصلاحات نخست وزیر به زبان آورده بود، تصمیم گرفته بود که پشتش را خالی کند. شاه با کدام استدلال، نظر امریکا را نسبت به امینی برگردانده بود؟ تاریخ از محتوای دقیق آن چیزی حفظ نکرده است.^۱ احتمالاً سعی کرده است مخاطبان امریکایش را متقاعد کند که هنوز او بهترین متحد آنها در منطقه است - و صد البته خیال ندارد چون یک حکومت "خلقی" عقیده اش را عوض کند - و امریکا نباید چنین برگ برنده ای را به خاطر چند فقره اصلاحات ناقابل به خطر بیندازد. او، شاه ایران، در هر حال برای نوسازی کشور آمادگی دارد. مگر او همهٔ دارائیش را، زمینها و میهمانخانه ها، کارخانه ها و کشتیهای نفتکش به ارزش ۱۳۵ میلیون دلار (که خیلی کمتر از بهای واقعی شان ارزیابی شده اند) به ملت هدیه نکرده است؟^۲ و شاید هم او با یادآوری خاطرات شوم سال ۱۳۳۲، نخست وزیرش را در چشم امریکاییان خفیف کرده باشد... باری، تنها او به عنوان شاه قدر قدرت، می تواند هم ثبات کشور را حفظ کند و هم به

۱. ناظری استعداد فوق العادهٔ شاه را در به هم زدن ائتلافاتی که گمان می برد بر ضد خودش ساز شده است و ناتوانیش را در یافتن راه حلی جانشین شونده خاطر نشان می کند.

۲. البته برای تشکیل "بنیاد پهلوی"، مترجم.

نوسازی آن پردازد! پس فرصت این کار را باید به او بدهند! برای از سر واکردن امینی، شاه دنبال یک بهانه می‌گشت. آن را پیدا کرد، بودجه نظامی. امینی برای اجرای برنامه اصلاحاتش، می‌خواست از هزینه‌های تسلیحاتی کم کند و شاه آن را رد کرد. امینی استعفا داد، عمر دولتش چهارده ماه بود.^۱ محمد رضا از دوست دوران کودکیش، اسدالله علم خواست که تصدی نخست وزیری را به عهده بگیرد، و برای آن که امریکا را خاطر جمع کند، برنامه اصلاحاتش را که بنام "انقلاب سفید" شهرت یافته است عرضه می‌کند. اصلاحات ارضی او همان بود که ارسنجانی طراحی کرده بود. جانشین او در وزارت کشاورزی یک سپهبد ارتش بود - سپهبد اسماعیل ریاحی -، "تو خود حدیث مفصل بخوان از مجمل!" اما آنچه که خیلی خوب شیوه‌های "اصلاحات گرایانه" شاه را نشان می‌دهد، گماردن سرهنگ ولیان به سمت مدیر کل اجرایی اصلاحات ارضی است. ساواکی سرشناس،^۲ که کارش در تعقیب مالکان ارضی و خرد کردن املاک بزرگ خلاصه می‌شد، و آن هم تنها برای ارضای تمنیات "ضد اشرافی" اربابش. شاه که خودش در اصل نوه یک رعیت بینوا بود، چشم دیدن اشراف زمین داری را نداشت که در تاریخ کهن ایران ریشه داشتند. اصلاحات ارضی برایش فرصتی فراهم می‌کرد که در پوشش نوسازی ایران، کینه‌های کهنه‌اش را تصفیه کند. قربانی اصلی این زیر و رو کردن مستبدانه نظام ارضی، دهقان بود. او ناگهان مالک قطعه زمینی شده بود که وسایل کشت آن را نداشت و از نظام وام و

۱. از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ تا ۲۹ تیر ۱۳۴۱، مترجم.

۲. متخصص امور هند و پاکستان و افغانستان.

بازپرداخت اقساطی آن که دولت به او می‌داد سر در نمی‌آورد، در اولین فرصت زمینش را می‌فروخت و برای عملگی راهی شهرهای بزرگ، به ویژه تهران می‌شد و حومه‌های فقیر نشین پایتخت را می‌گستراند. همین مهاجران روستایی، چند سال بعد لشکرهای آماده به خدمت بر ضد نظام شاهنشاهی بودند. و مالکان بزرگ زمین (گرامت گرفته)، روحانیون و سران ایلات و عشایر در صف دشمنان روزافزون سلطنت پهلوی قرار می‌گیرند.

سرکوب و دین

بر فراز گنبد [حظیرة القدس] نیایشگاه بهائیان در تهران، مردی با لباس نظامی کلنگی را به نشانه پیروزی بلند می‌کند و آماده است تا آن را برای تخریب گنبد فرود آورد. در سال ۱۳۳۴ هجری ۱ چند روز پیش تر علما برای تخریب اماکن مذهبی بهائیان فتوا صادر کرده‌اند. و حالا فرمانداری نظامی تهران در اجرای این فتوا مشارکت دارد.

برای صدور چنین فتوایی، علما باید در برابر دولت خود را در موضع قدرت احساس کنند، و این درست همان احساسی است که آنان در اردیبهشت ۱۳۳۴ دارند.

در کوچه و خیابانهای کودتازده تهران، در میان دلارهای گرمیت

۱. تاریخ این تخریب دوم اردیبهشت ۱۳۳۴ بوده است. مترجم.

روزولت، مبالغی هم ریال ایرانی خرج شده بود. احزاب میانه‌رو و قشری از روحانیون پنهانی از کودتا حمایت کرده بودند. آیت الله بهبهانی در تهران، سرسخت‌ترین روحانی مخالف دولت مصدق، نفوذ زیادی در میان بخشی از جمعیت محله‌های جنوب تهران داشت که می‌باید به تظاهرات کودتاچیان رنگ "مردمی" می‌دادند. روحانیون به ویژه از بی‌نظمیها و از خطر لغزیدن به نظام کمونیستی می‌ترسیدند که در نظرشان مصدق حامل آن بود. از برنامه اصلاحات ارضی نیز خشنود نبودند. با وصف این، آیت الله العظمی بروجردی، مرجع تقلید شیعیان، هیچ وقت رسماً رژیم شاه را تأیید نکرد.

در جریان سالهای بعد از کودتا، روحانیون در صدد برمی‌آیند از برکات "بی طرفی مثبت" شان برخوردار شوند. آیت الله بهبهانی پشت سر هم مصاحبه‌های مطبوعاتی ترتیب می‌دهد. قبل از سفر زیارتی به مشهد تلگرامی به شاه مخابره می‌کند و از او می‌خواهد که هر چه زودتر مصرف مشروبات الکلی را ممنوع کند. همچنین از او می‌خواهد که سهم تعلیمات دینی را در برنامه‌های آموزشی افزایش دهد. محمدرضا به تلگرام او پاسخ می‌دهد: "بی نهایت خوشوقتم" که اطلاع پیدا می‌کنم که برای زیارت به مشهد می‌روید و از شما التماس دعا دارم. و تصویب قانون ممنوعیت مشروبات الکلی به مجلس پیشنهاد خواهد شد.^۱ از مقایسه این لحن ملایم و آشتی جویانه شاه با سخنان درشت و لحن گستاخانه‌ای که چند سال بعد در حق همین روحانیون دارد، شگفت زده می‌شویم. شاه بی شک در این زمان هنوز قدرت مخالفت با روحانیون را ندارد.

1. Religion and politics in contemporary Iran.

در همین ایام آیت الله شهرستانی، مرجع شیعیان عراق سفری به تهران می‌کند تا ایرانیان را از حمایت علمای نجف نسبت به رژیم شاه خاطر جمع کند.

سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ سال تعقیب توده‌ایهاست. رژیم علاوه بر قانون حکومت نظامی، به ستون دیگری نیاز دارد تا به آن تکیه کند. روحانیون در عوض گرفتن امتیازاتی برای اسلام در جامعه، این تکیه‌گاه را به رژیم می‌دهند. روحانیون با تیز کردن احساسات مردم بر ضد کمونیسم که آن را عین خدانشناسی می‌دانند، به مبارزه با توده‌ایها شدت می‌بخشند. آنها از کارهای تیمور بختیار و پلیس مخفی در دستگیری و بدرفتاری با توده‌ایها حمایت می‌کنند. خیلی از ملاها به پلیس مخفی تیمور بختیار با دادن اطلاعات درباره کمونیستها کمک می‌کنند. در این ایام هر دوی آنها یک هدف را دنبال می‌کنند. و بدین ترتیب اولین شبکه ساواک در کشور شکل می‌گیرد. در چنین جوی بود که عملیات ضد بهایی آغاز شد. ۱۹ اردیبهشت، آیت الله بهبهانی یک تلگرام تهنیت به شاه و تلگرام دیگری به آیت الله بروجردی مخابره می‌کند و تخریب گنبد حظیره القدس و اشغال بنای آن، توسط ارتش را به هر دوی آنان تبریک می‌گوید. آیت الله بهبهانی ارتش ایران را ارتش اسلام می‌نامد. و از شاه تقاضا می‌کند که این روز تعطیل عمومی اعلام شود. در همان روز، آیت الله بروجردی در نامه‌ای خطاب به آیت الله بهبهانی، بهاییان را به اتهام توطئه "بر ضد سلطنت و دولت" نکوهش می‌کند و می‌افزاید که بهائیان "به استقلال کشور لطمه می‌زنند و موقعیت آن را تضعیف می‌کنند". شاه به تلگرام آیت الله بهبهانی پاسخ می‌دهد که ارتباط تنگاتنگی کشور شاهنشاهی و مذهب شیعه را متحد می‌کند و او مکلف

است که "به موجب قانون اساسی از دین مبین اسلام پاسداری کند". اما از دادن پاسخ علنی به مسأله بهایان خودداری می‌کند، زیرا نمی‌خواهد که دنیا او را نسبت به این اقلیت سختگیر ببیند. در خلوت، نمایندگان روحانیون را در تهران به حضور می‌پذیرد و آنان طرح پاکسازی ایران از بهاییگری را به او عرضه می‌کنند. هیچ وقت مناسبات میان دربار و روحانیون به اندازه ماه رمضان سال ۱۳۳۴، گرم و نزدیک نبوده است. در پی آن شاه و ثریا به سفرهای زیارتی مکه، قم و مشهد می‌روند. شاه تظاهر به دینداری می‌کند، اما از لحاظ قانونی امتیازی به روحانیون نمی‌دهد. روحانیون نیز گذشته را فراموش نکرده‌اند. آنان نیز به تجربه می‌دانند که خاندان پهلوی از روحانیون بعنوان ابزاری برای قدرت استفاده کرده است. رضا خان وقتی که می‌خواست سلسله قاجار را از سلطنت برکنار کند، خودش را به عنوان سدی در برابر بولشویسم معرفی کرده بود. و در ایام سوگواری ماه محرم پیشاپیش دسته‌های عزادار به سینه زنی و به زنجیرزنی می‌پرداخت. پس از آنکه با حمایت روحانیون به تخت سلطنت جلوس کرد، قدرتش را با دین زدایی جبری جامعه محدود کرد!

نخستین نشانه‌های افول سیاسی در اوایل دهه ۱۳۴۰ ظاهر شد. مثل همه مردم ایران، روحانیون نیز درگیر آثار و عوارض دگرگونی شدند. از همان سال ۱۳۳۹ آیت الله بروجردی به برنامه اصلاحات ارضی اعتراض می‌کند. لایحه قانونی که به مجلس عرضه شده بود توسط فقهای شیعه خلاف شرع شناخته می‌شود. فی الواقع تقسیم زمین برای علمای اسلام به معنای غصب آن بود. روحانیت از منافع هزاران هکتار اراضی

مزروعی برخوردار می‌شود که در طی نسلها مؤمنان مسلمان آنها را به پاداش رستگاری در آخرت وقف کرده‌اند. موقوفات منبع اصلی معیشت روحانیون شیعه است.^۱ این مخالفت که در آغاز کم رنگ بود - آیت الله بروجردی مستقیماً شاه را مسؤول نمی‌داند و می‌گوید او را گمراه کرده‌اند - پس از درگذشت آیت الله بروجردی در ۱۳۴۰، به جنگ علنی مبدل می‌شود. نخست، اتحاد یکپارچه مالکان بزرگ ارضی به عمر نخست وزیری علی امینی خاتمه می‌دهد. اما انقلاب سفید شاه موج تازه‌ای از اعتراضات برمی‌انگیزد. در ۱۳۴۱ برادرزاده آیت الله بهبهانی در محوطه دانشگاه به خاطر دعوت دانشجویان به شورش دستگیر می‌شود. سپس، با پادرمیانی عمویش مرخص می‌شود. در ششم بهمن ۱۳۴۱، شاه شش ماده انقلاب سفید را در یک همه پرسی به تصویب می‌رساند. این شش ماده عبارت بودند از: تقسیم اراضی، ملی کردن جنگلها و فروش سهام کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهم کردن کارگران در منافع کارخانه‌ها، تأسیس سپاه دانش و حق رأی زنان. پوچ بودن نتیجه فراندوم - ۹۹/۹٪ "آری" - وقتی آشکار شد که چند ماه بعد، موج تظاهرات در خیابانها به راه افتاد. این بار قشری از روحانیون بر ضد رژیم موضع گیری کردند.^۲ روحانی گمنامی به نام آیت الله خمینی

۱. درآمد این موقوفات طبق وصیت واقف و زیر نظر مجتهد صرف امور خیریه و توسعه و عمران اماکن متبرکه و حوزه‌های علوم دینی می‌شود. مترجم
 ۲. اینجا مؤلف "دادن حق رأی به زنان" را با استناد به قرآن کریم، آیه ۳۴ سوره النساء: "الرجال قوامون علی النساء..." بعنوان فرودستی زن نسبت به مرد در اسلام، بدون توجه به آیه‌های قبل و بعد، شاهد آورده و آن را دلیل اعتراض روحانیون به انقلاب سفید ذکر کرده است. (ضمناً این آیه در متن کتاب به تبع ترجمه فرانسوی «

اعتراضات را رهبری می‌کند. او از اقامتگاه خود در شهر قم مستقیماً شاه را با لحن تندی مخاطب قرار می‌دهد: "آقای شاه به حرف اسرائیل گوش ندهید، به عواقب اعمالتان فکر کنید. مردم، به این حکومت خائن و خودفروخته اعتراض کنید."^۱ در برابر این مصالحه ناپذیری، شاه روحانیون را متهم کرد به این که می‌خواهند "ایران را در عصر الاغ سواری نگهدارند." شاه حتی پرده ادب و نزاکت را درید و گفت: "...^۲"

تغییر قاطع رفتار روحانیون در برابر رژیم شاه، ساواک را متوجه کرد چه راه غلطی رفته و یکبار دیگر در تشخیص اشتباه کرده است. با این باور که روحانیون همیشه بر ضد کمونیستها در کنارش خواهند ماند، در ارزیابی رفتار آنان مرتکب اشتباه شده است یا گول چند آخوند درباری را خورده است. انصافاً باید گفت که در میان جمعیت روحانیون تعداد شخصیت‌های قاطع و مصالحه ناپذیر چون آیت الله خمینی انگشت شمار بودند. یکی از روحانیون عالی مقام آن دوره آیت الله میلانی مشهد بود که در سخت‌ترین شورشهای خیابانی مردم را به حفظ آرامش و نظم دعوت می‌کرد. در نیمه خرداد ۱۳۴۲، به دلیل سخنرانیهای تند آیت الله خمینی شاه دستور دستگیری او را می‌دهد. نیروهای نظامی وارد مدرسه فیضیه می‌شوند. بی محابا به رگبار می‌بندند و می‌کشند. هیجده تن از مدرّسان و طلبه‌ها شهید می‌شوند. در همین زمان مأموران ساواک و نظامی

رازیمیرسکی شماره ۳۸ ذکر شده است). مترجم.

۱. اشاره است به برقراری روابط دیپلماتیک با اسرائیل.

۲. اینجا شاه دو جمله مستهجن به زبان آورده که محض رعایت عفت کلام از ترجمه‌اش خودداری شد. مترجم.

وارد بیت آیت الله خمینی شده و او را دستگیر و جبراً به تهران می‌برند و زندانی می‌کنند.

توده مردم بلافاصله در شهرهای بزرگ کشور به خیابانها ریخته و خواستار آزادی آیت الله خمینی می‌شوند. در تهران [۱۵ خرداد ۴۲] صف تظاهرکنندگانی که به سوی مجلس حرکت می‌کرد، توسط نظامیان به خاک و خون کشیده می‌شود. شمار کشته شدگان به صدها نفر بالغ می‌شد. برای پایان دادن به قیام مردم، دولت و دستگاه ساواک تعداد کثیری را که از آیت الله خمینی جانبداری می‌کردند دستگیر و زندانی می‌کند. پس از چند روز حبس، بیست تن از آنان که مقام شامخی داشتند آزاد می‌شوند. از جمله آنان آیت الله شریعتمداری بود که بدون موافق بودن با روش آیت الله خمینی، هم زمان و محض همبستگی با وی دستگیر شده بود. اما آیت الله خمینی را به مدت سه ماه تحت الحفظ در منزلی بازداشت می‌کنند. ساواک به او، به شرط ساکت ماندن و مداخله نکردن در کار حکومت، قول آزادی می‌دهد. آیت الله خمینی زیر بار نمی‌رود. شاه در برابر این سرسختی آیت الله خمینی او را به اتهام توهین به شخص پادشاه و براندازی اساس حکومت پادشاهی به مرگ محکوم می‌کند. دو دلیل شاه را از این قصد منصرف کردند. نخست، آیت الله شریعتمداری که آزاد شده بود، روحانیون را به حمایت از آیت الله خمینی فرا خوانده بود. گو اینکه همه مجتهدان بزرگ از ته دل راضی نبودند، اما همبستگی صنفی فایق آمد. آنان که در قم جلسه کرده بودند، آیت الله خمینی را به عنوان مرجع تقلید شیعیان برگزیدند. من بعد کشتن آیت الله در زمره ارتکاب گناهان کبیره بود.

دلیل دوم، طرفه حکایت قیقاچ تاریخ است که، سرلشکر حسن

پاکروان، رئیس جدید ساواک، پیش شاه شفاعت آیت الله خمینی را می‌کند. پاکروان شاه را که از او گزارشی در باره چگونگی اوضاع خواسته بود، مؤکداً از هر اقدام خشونت آمیزی بر حذر می‌دارد. او شاه را متقاعد می‌کند که از اغماض فایده بیشتری نصیب او خواهد شد، هم خشم روحانیون فرو خواهد نشست و هم آرامش به مملکت باز خواهد گشت. شاه از راه حل پیشنهادی خوشحال می‌شود. نخست، به خاطر اینکه او را از داشتن عقیده و گرفتن تصمیم معاف می‌کرد.^۱ سپس به خاطر اینکه با عرفان مسلکی اش^۲ سازگار بود که شقاوت در حق یک روحانی را بر نمی‌تافت.

سه ماه بعد از دستگیریش، آیت الله خمینی آزاد شد. ساواک از قول ایشان متنی را در مطبوعات منتشر کرد که تصمیم دارد من بعد در سیاست دخالت نکرده و ضد نظم موجود اقدامی نکند. البته جعلی بودن چنین بیانه‌ای جای تردید نیست. ساواک همان وقت، و به مرور ایام بیشتر، برای بی حیثیت کردن اشخاص مبارز از قول آنان مبادرت به انتشار بیانه‌های جعلی می‌کرد. گواه آن هم خود آیت الله خمینی است، که آزاد

۱. شاه گرفتن تصمیمهای مهم را به دیگران واگذار می‌کرد، شاهد آن تصفیه خونین تظاهرات ۱۵ خرداد بود که تصمیم آن را نه شاه بلکه نخست وزیر اسدالله علم گرفته بود. این عمل شاه را می‌توان بر اغماض و یا بر ناتوانیش در گرفتن تصمیم حمل کرد... رجوع شود به کتاب گفتگوهای من با شاه خاطرات محرمانه اسدالله علم، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انتشارات طرح نو تهران ۱۳۷۱.

۲. به منابع متعددی که درباره شاه منتشر شده مراجعه شود؛ از جمله برای یک تحلیل روشن از شخصیت او رجوع شود به کتاب شکست شاهانه، روانشناسی شخصیت شاه، نوشته ماروین زونیس، ترجمه عباس مخبر، انتشارات طرح نو ۱۳۷۰.

شده نشده، مبارزه با حکومت را از سر گرفت. به محض آنکه از تصویب قانون کاپیتولاسیون در مجلس آگاه شد، خروشید: "ریشه همه دردهای ما از امریکا و از اسرائیل است. وکلای مجلس ما امریکایی اند. امریکا همه آنها را خریده است." قانون کاپیتولاسیون که در ۱۳۴۳ به تصویب مجلس رسیده بود، امریکاییان را در صورت ارتکاب جرمی بر ضد یک شهروند ایرانی از حضور و از محاکمه شدن در دادگاههای ایرانی معاف می‌کرد. آیت الله خمینی فرصت نیافت که هوادارانش را زیر این علم جدید جمع کند. به دستور سرلشکر پاکروان و با موافقت شاه، امام مصالحه ناپذیر با اهل بیتش دستگیر و با هواپیما به تبعیدگاهش در طرابوزان ترکیه اعزام شدند و از آنجا به نجف رفتند. آیت الله خمینی از ترکیه غرب گرا خوشش نمی‌آمد، به ویژه که دستگاه پلیس مخفی ترکیه (MIT)، که روابط حسنه‌ای با ساواک داشت، کوچکترین حرکات او را گزارش می‌کرد.